

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
حافظ

گوته

دیوان شرقی

WEST - ÖSTLICHER DIWAN

قطعات منتخبه از:

معنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه ، ساقی نامه ، زاینجا نامه ،
پارسی نامه ، تیمور نامه ، خلد نامه ، تفکیر نامه ، رنج نامه ،
حکمت نامه ، مثل نامه .

ترجمه

شجاع الدین شفا

با مقدمه و شرح و حواشی و تطبیق متن با
اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی

چاپ اول - آذرماه ۱۳۲۸

نشریه کتابخانه معقراط ، ناشر آثار جاویدان

حق چاپ برای مترجم محفوظ

« حافظ ، حدیث سحر فریب خوشتر رسید »

« تا حد چین و شام و با قصای روم و ری »

حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت برتر است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است ، لاجرم میان نیمه غزلت با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همه آن آیت جمال و کمال است .

اگر روزی دنیا بر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم . همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من و مایه حیات من است . »

گوته

« حافظ ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از برترترین کاخ جهان برتر است ، و باده ای از لطف سخن در آن فراهم آوردی که از طاقت نوشیدن دنیا بی یشتراست . ولی میهمان این میخانه توجر سیمرخ داستانی که میتواند بود ؟

در افسانه های کهن آمده که موشی کوچک کوهی گران براد . مگر نه این همان اعجاز تست که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشنبه ره صد ساله رفتی ؟

تو خود هیچ نیستی و همه چیز هستی ، زیرا در عین درویشی از جهانی برترتری . سمندر وار جاودانه در آتش کمال خویش میسوزی و هر بار کاملتر از این آتش بد رمیائی .

تو هم میخانه مائی و هم باده ما . هم سیمرخ مائی و هم کوه گران ما . بلندی هر قله نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال تست . سخن تو خود شراب مستی بخش خرد مندان جهان است . حافظ ، دیگر شراب انگور میخواهی چکنی ؟ »

نیچه

مقدمه مترجم

چشم دو بیستمین سال تولد گوته که امسال تقریباً در همه کشورهای جهان برگزار شد، بار دیگر دنیا را بیاد یکی از مردان بزرگ گذشته افکند. اگر تمام دنیا این جشن را برپا کرد و در هر کشور بزرگترین مردان ادب و هنر و علم و سیاست در آن شرکت جستند، برای این بود که هنرمندان و دانشمندان بزرگ متعلق همه عالم بشریقتند، زیرا برای بشریت و فرهنگ و هنر آن کار میکنند و گذشت زمان که ملک اسکندر و دارا و جلال سزار و نابلیون و قدرت نادر و یسمارک را به آسانی از میان میبرد و از آنها چیزی نمیگذارد، آثار این بزرگان واقعی رامنحو نمیتواند کرد. دوران قدرت محمود غزنوی، سری میشود ولی جلال و عظمت فردوسی باقی میماند، تصور با سپاه فراوان و آزمندی فراوانش از خاطرها فراموش میشود اما حافظ شیراز همچنان زنده است و زمان و مکان را که تصور در آذوی حکمرمانی بر آن بود، در اختیار دارد، زیرا گذشت قرون و بعد کشورها و قاره ها، در حکای ناله و خاطر او اثری نیست.

گوته نیز که چون حافظ از بزرگترین مردان تاریخ جهان است، در زمره آن سازندگان واقعی کاخ تمدن و فرهنگ بشری است که تا فرهنگ و تمدن در جهان باقی است، عالم بشریت نام آنرا فراموش نمیتواند کرد. در دوره او سیار گسان بودند که هر يك روزی چند آقاایی اروپا یعنی آقاایی جهان داشتند، ولی نابلیون و تسار و مترنچ و ولینگتن و بلوخرمه رفتند، او ماند، و اکنون که صفحات تاریخ ورق میخورد، خوب معلوم میشود که جهانگردان واقعی آن عصر گوته و تهوخن و نابرون و امثال ایشان بوده اند، نه آخانکه از محصول کارشان بجزیادی در تاریخ باقی نمانده است.

...

در مراسم دو بیستمین سال تولد گوته، بزرگان جهان بار دیگر این فرزند بزرگ بشریت را بشایستگی ستودند و بالاترین وصفی که درباره او کردند، تکرار جمله معروف نابلیون بود که او يك «انسان واقعی» است. لازم نیست در اینجا من شرح مقام گوته را در تاریخ ادب و فرهنگ جهان بدهم. همه میدانند که نقادان ادب جهان او را یکی از «ارگنان چهلرگانه ادب دنیا» نام داده اند و این جمله نیز درباره او بکرات گفته شده که: «از زمان یونانیان تا کنون عالم بشریت هیچکس با اندازه گوته مدیون نیست». شماره کتابهایی که در وصف این مرد نوشته شده هم اکنون از دو هزار جلد تجاوز میکند، و این توفیقی است که شاید نصیب دو سه

- ۶ -

نویسنده جهان بیشتر نشده باشد. گوته نه فقط استاد مسلم ادب و شعر و زبان آلمانی است، بعدیکه برای مقام «فاوست» او تقدسی مانند انجیل قائل میشوند، بلکه یکی از استادان مسلم ادب و شعر و حکمت جهان است. حق هم اینست که این مرد «جهانی» باشد، زیرا خود در همه عمر بشر ماند و «بشری» فکر کرد و برای بشر چیز نوشت، و در آن روزگار که تازه دوره تعصبات ملی فرا رسیده بود و عصر «ناسیونالیسم» آغاز میشد، وی بانو بخود این دوره را پشت سر گذاشت و منادی حکومت جهانی و حکمت جهانی و ادب جهانی شد. شاید سر واقعی عظمت او همین باشد که وی یکی از پیشروان آن جهادی بود که سالهاست عالم بشریت برای ایجاد یک جامعه بزرگ جهانی بر اساس آزادی و همکاری مشترک معنوی و مادی آغاز کرده است، و شاید همین حقیقت نیز رمز تجلیل فوق العاده ای باشد که امسال تمام جهان از آن مرد بزرگ کرد.

...

ولی اگر گوته برای تمام جهانیان یک «بشر» و یکی از سازندگان عالیه فرهنگ و هنر و ادب جهانی است، برای ملت ایران اختصاصاً این مرد دوستم بزرگ است، زیرا قلم و ذوق و هنر بدیم وی بود که اروپا و دنیای را شیفته ادب ایران مخصوصاً حافظ آسمانی ما کرد، تا آنجا که یک نویسنده بزرگ آلمانی گفت: «در هیچ دوره از تاریخ جهان هیچ شاعری را نمیتوان یافت که نسبت به شاعر کشوری دیگر نظیر تجلیلی را که گوته از حافظ ایران کرده بجای آورده باشد».

«دیوان شرقی» گوته که یکی از عالیه ترین آثار شعر و حکمت گوته و یکی از بزرگترین آثار ادب آلمان واره یا است واقعا بیش از آنکه مال آلمان و اروپا باشد مال ایران است، چه اگر حافظ شیراز نبود و گوته با خواندن دیوانه آن شوق و شفتگی فراوان را نسبت به لسان الغیب ما پیدا نمیکرد، اگر حافظ رفیق گوته در سفر به عالم شوق و صفا نمیشد، اگر گوته در آن دوره از عمر خود که مشتاقانه در جستجوی دنیایی غیر از «دنیای مبتذل و تصنعی» دوره خود بود با دیوان اشعار شاعر آسمانی ما آشنا نمیشد و در خلوت بروی خود نمیست تا فقط با حافظ شیراز بنشیند و جرعه نوش جسام حکمت او گردد، مسلماً «دیوان شرقی» نیز بوجود نیامد؛ «حقیقت دیوان شرقی» که «یعنی بزرگترین ارفغان ادبی اروپا» بکشور حافظ، انمکاسی است از روح و فکر حافظ. گوته در این اثر جاودانی خود این حقیقت را چنان خوب نشان داده، که بقول شیخ شیراز باید گفت:

- ۷ -

« دوران باخبر در حضورند و نزدیکان بی بصر دور... »
 در « دیوان شرقی » گوته خوب میتوان دید که این مرد که دنیا او را
 یسکی از ارکان ادب جهان میداند و یک نوبسند معروف آلمانی ،
 امیل لودویک ، مقام او را بقدری بالا می‌شمارد که میگوید : « گوته
 بتنهایی مظهر تمام تاریخ بشر و آئینه تمام نمای سیر تکاملی آن است »
 چگونه خود باشوق تمام سرارادت در آستان حافظ شراز نهاده ، و گفته
 است : « ای حافظ ، آرزوی من آنست که تنها مریدی از مریدان تو باشم ! »
 این نکته نیز شایان تذکر است که در تمام دوران زندگانی گوته ، هیچ مورد
 دیگر نمیتوان یافت که وی نیست بکس دیگری از بزرگان عصر یا مردان
 نامی سیاست و ادب و هنر و علم گذشته ، چنین خضوع و خشعی از خود نشان
 داده باشد .

شاید علت اقامه این ارادت گوته را به خواجه شیراز ، تجانس روحی فوق العاده ای
 باید دانست که بین این دو وجود داشت . گوته که از لحاظ مقام ادبی حافظ
 کشور خویش بود ، روحا نیز حافظ عصر خود بود . همه عمر مثل او فکر
 کرد و بانظر او بنیک و بد جهان نگریست و چون اواز و رای ظاهر به منی و
 حقیقت نظر افکند . مثل حافظ نیز همه عمر عاشق بود و بقول خود « جمال خدا را
 در چهره زیبا رخن ستود » . حتی هنگام پیری ، چون حافظ دل بدام عشق
 نکور و می بست که خمد او را زلیخا نام داد و وقتیکه « بالا بلند سرو قد او »
 قصه دهد درازش را کوتاه کرد ، مثل حافظ گفت :

دیدی دلا که آخر پیری وزهد و علم

بامن چه کرد دیده معشوق باز من ؟

وقتی هم که دلش از رنج روزگار آزرده و از دوره پراز خونریزی
 و کینه توزی و دشمنی آغاز قرن نوزدهم سیر شد ، در دیوان خود ترجمه
 این شعر حافظ را آورد که :

آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم

شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی !

...

شاید واقعا جای تعجب باشد که تاکنون « دیوان شرقی » گوته که
 اروپا و دنیائی را با حافظ ایران و ادب این کشور آشنا کرد ، و بسیاری
 از شعرا و نویسندگان و هنرمندان را واداشت تا بسراغ حافظ شیراز روند
 و برای آفرینش آثار درخشان ذوق و هنر خود از او الهام گیرند ، بزبانی

که حقا باید ترجمه شده باشد انتشار نیافته است، در صورتیکه تقریباً زبان زنده‌ای را در جهان نمیتوان یافت که دیوان شرقی جزء مجموعه آثار گوته بدان ترجمه شده باشد. هشی گاه چندین ترجمه مختلف یک زبان از این اثر منتشر شده، چنانکه در زبان فرانسه طبق صورتی که خود من دارم این کتاب یازده بار از طرف اشخاص جداگانه ترجمه شده است. ولی اگر «دیوان شرقی» تاکنون بفارسی ترجمه نشده، غالباً ذکر آن در روزنامه‌ها و مجلات و کتب ادبی و غیره رفته است، چنانکه آشکاری خود من باین کتاب از وقتی شروع شد که چهارده یا پانزده سال پیش هجرتانی درین باره در یکی از نشریه‌های هفتگی خواندم، و از همانوقت تصور از ادب گوته به حافظ و وجود دیوانی «شرقی» از یک شاعر بزرگ غربی قدری برای من رؤیای انگیز و دلپذیر بود که همیشه آرزو داشتم این کتاب رودی بزبان فارسی در آید و در دسترس ملت که حقا مدائن خلافتند است قرار گیرد؛ البته آنروز بهیچوجه تصور نمیکردم که روزی نوز تنگی قافیه، هرچه حال بنام خود من زده شود.

کتابی که اکنون بنام «دیوان شرقی» تقسیم شما میشود، در حقیقت فقط منتهیانی است از دیوان شرقی گوته، زیرا اتمام متن دیوان و قسمت مفصل مداخلات مربوط به دیوان شرقی و غربی که ضمیمه آنست آنقدر مفصل است که انتشار آن مجموعه‌های چندین برابر مجموعه کنونی بنده خواهد آورد، و شاید این وظیفه وزارت فرهنگ ما باشد که در ترجمه انتشار کامل این اثر که واقعا افتخار ادب ایران است اقدام کند.

در ترجمه قطعات «دیوان» من گویشیده که ضمن نقل قطعات اصلی، تا آنجا که ممکن است منابع شرقی هر خطه و فکر از گوته را نیز بیام و در حواشی بیاورم. هر چند این کار مستلزم زنج و جمع‌جویی بسیار بوده، موالی آمیدوارم نتیجه آن مورد پسند خوانندگان این پرور «دیوان شرقی» قرار گیرد. آرزوی من آنست که نشر این کتاب هموطنان حافظ شیرازی را بیک دوست بزرگ ایران که بفرزانه هنر و فوق آسمانی خود را در راه تجلیل این آب و خاک بکسر برد آشنا کند و در عین حال حقایقی را بکوش آنان رساند که غالباً فقط از زبان خواجه شیراز شنیده‌اند، زیرا بقول حافظ:

گر پیر مغان هر شد ما شد چه تفاوت ؟
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

دوم آذرماه ۱۳۲۸

شجاع الدین شفا



گوته در ۶۸ سالگی . دورانیکه « دیوان شرقی » را سرود .

تاریخچه مختصر زندگانی کوتاه و آثار او

- ۲۸ اوت ۱۷۴۹ - تولد
- ۱۷۶۵ - نخستین آثار ادبی : « هوس عاشق » و « شرکای جرم » .
- ۱۷۶۸ - « ترانه های جدید » .
- ۱۷۷۱ - « گوتس برلیکنگن » .
- ۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ - « ورتو » . « کلاویکو » . « پرومته » . طرح « محمد » . آغاز « فاوست » .
- ۱۷۷۵ - عشق و نامزدی کوتاه . نخستین سفر به سوئیس و ایماار . « کلاودین » . « اشتلا » .
- ۱۷۷۶ - رایزنی سفارت . « برادر و خواهر » .
- ۱۷۷۷ - « مأموریت تأتری ویلهلم مایستر » .
- ۱۷۷۸ - ترانه « به ماه » . « ماهیکیر » .
- ۱۷۷۹ - شروع « ایفیگنی » . « ترانه ارواح در روی آبها » .
- ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۶ - مشاور مخصوص پرنس و دومین شخص ایماار . « نامه های سوئیس » . « پرندگان » . آغاز « تاس » .
- ۱۷۸۱ - « الینور » . مطالعات علمی در تشریح و استخوان بندی بدن .
- ۱۷۸۲ - مطالعات زمین شناسی . ریاست اطاق اقتصاد . عنوان نجابت .
- ۱۷۸۳ - « ایلمناو » . « کیپلن » .
- ۱۷۸۴ - کشف استخوان تازه ای در فک انسان . « رازها » .
- ۱۷۸۵ - مطالعات علمی در گیاه شناسی ، معدن شناسی ، استخوان شناسی .
- ۱۷۸۶ - سفر بایتالیا . « ایفیگنی » در رم .
- ۱۷۸۷ - ناپل و سیسیل . « ناوژیکا آ » . « اگموئت » .
- ۱۷۸۸ - بازگشت از ایتالیا . « نغمه های رومی » .
- ۱۷۸۹ - پایان « تاس » .
- ۱۷۹۰ - وزیر فرهنگ ایماار . « سیر تحول نباتات » . قسمتهایی از « فاوست » . « اشعار و نیز » .
- ۱۷۹۱ - ریاست تأثر سلطنتی (ناسال ۱۸۱۷) .
- ۱۷۹۲ - جنگ فرانسه و آلمان . والی .
- ۱۷۹۳ - « همشهری ژنرال » . « یاغیان » « تبعیدشدگان » . « راینکه » .
- مطالعات علمی درباره نور .

کلماتی که بین گیومه گذاشته شده ، عنوان کتابهای کوتاه است . آثار درجه اول با حروف درشت نوشته شده .

دیوان شرقی

۱۰

- ۱۷۹۴ - آغاز دوستی یازده ساله با شیلر • «ساعتها» •
 ۱۷۹۵ - «ویلهم مایستر» •
 ۱۷۹۶ - «هرمان ودوروته» •
 ۱۷۹۷ - «ترانه‌ها» • «اوفرزین» • «آمینتاس» •
 ۱۷۹۸ - «تئوری مربوط به رنگها» • «آکیلا» • «پروفیل» •
 ۱۸۰۰ - «هالن» •
 ۱۸۰۱ - «فاوست» •
 ۱۸۰۲ - «دختر حرامزاده» •
 ۱۸۰۴ - تجدید نظر در «گوتس برلیخینگن» • «وینکلمان» •
 ۱۸۰۶ - «کارلسباد» • مطالعات زمین‌شناسی • تکمیل «تئوری رنگها» •
 تصرف و ایماز بدست ناپلئون • «کوته در خطر مرگ» • ازدواج •
 ۱۸۰۷ - «پاندور» • تکمیل «سفرهای ویلهلم مایستر» • نخستین چاپ کامل این کتاب •
 ۱۸۰۸ - انتشار «تئوری رنگها» دوم • کتبر: ملاقات تاریخی ناپلئون و کوته •
 ۱۸۱۰ - «سالهای سفر» •
 ۱۸۱۱ - «حقیقت و مجاز» •
 ۱۸۱۲ - «کارلسباد» • ملاقات با «تهوفن» •
 ۱۸۱۴ - شروع «دیوان غربی و شرقی» • «ابی منید» • سفر به واین • آشنائی با زلیخا •
 ۱۸۱۷ - «مطالعات کلی در علوم طبیعی» • «مطالعات در مرفولوژی» •
 ۱۸۱۹ - انتشار «دیوان» •
 ۱۸۲۰ - مطالعات علمی درباره ابرها •
 ۱۸۲۳ - «به‌لرد با یرون» • «سه فصل هوس» •
 ۱۸۲۵ - «فاوست» قسمت دوم •
 ۱۸۲۶ - آغاز انتشار مجموعه کامل آثار «کوته» در ۴۰ جلد •
 «سالهای سفر» • «ماجرای جمجمه شیلر» •
 ۱۸۲۷ - «فاوست» کامل •
 ۱۸۲۸ - «فاوست» با تجدید نظر • «سالهای سفر» • «نامه‌های شیلر و کوته» •
 ۱۸۲۹ - «فاوست» • مجسمه نیمتنه کوته توسط داوید •
 ۱۸۳۰ - مرگ فرزند کوته در رم • «حقیقت و مجاز» قسمت چهارم •
 ۱۸۳۱ - بیماری کوته • پایان «فاوست» •
 ۲۲ مارس ۱۸۳۲ - مرگ کوته •

نظری به « دیوان شرقی »

ادب شرق در اروپای جدید

برای اینکه معلوم شود چه عواملی گوته را با آشنایی با ادبیات ایران و ادب و در بی این آشنایی « دیوان » معروف غربی و شرقی را بوجود آورد، بهتر است نخست این نکته روشن شود که اصولاً چگونه اروپای جدید با ادب شرق آشنا شد.

از اواسط قرن هیجدهم بود که این نهضت آشنایی با افکار و عقاید و ادب و فلسفه شرق در اروپای غربی آغاز شد. پیشقدمان این نهضت فلاسفه و متفکرینی بودند که از تمدن غرب خسته شده، بشر اروپایی قرن خود را بشری « مصنوعی » میدانستند که بقول روسو « بر اثر دوران متمدن ساختگی روحاً عوض شده و آن هم آهنگی باطنی را که بشر در اصل خلقت خود داشته از دست داده است. » ☆

این حس عصیان در فرانسه و آلمان و انگلستان تقریباً در یک موقع بروز کرد، منتها در دو کشور آلمان و فرانسه که در آن هنگام مهد بزرگترین متفکرین و فلاسفه اروپا بودند، بدو صورت مختلف تجلی کرد: فرانسویان در جستجوی « زندگی غیر اروپایی » بیشتر با آفریقا و امریکای وحشی پرداختند و آلمانها بیشتر با آسیا توجه کردند.

بر اثر این توجه سفر نامه های سیاحان بزرگ اروپایی که با آسیا و کشورهای دوردست سفر کرده بودند مورد علاقه و استقبال فراوان قرار گرفت و مردم کوشیدند تا از روی یادداشت های مارکوپولو، پیترو دلاواله، اولتاریوس، شاردن و غیره شرق افسانه ای و مرموز را بهتر بشناسند. ترجمه کتاب « هزار و یکشب » که در سال ۱۷۰۸ در فرانسه بچاپ رسیده بود در این هنگام چندین بار تجدید چاپ شد و بر همین زمینه آشنایی تدریجاً داستانهای کوچک و رمانها و نمایشنامه ها و اشعار و کتابهای مختلف در باره شرق انتشار

یافت که «نامه های ایرانی» منتسکپوو «صادق» ولتر در فرانسه و «عبدالله» و «المنصور» تیک در آلمان از معروفترین آنهاست .

بدین ترتیب اندک اندک نه فقط «شرق» یک منبع الهام نویسندگان و متفکرین غرب شد، بلکه دامنه این نهضت بجائی رسید که نخستین پیشوایان مکتب رمانتیسیم که آنروز هاتازه بکار پرداخته بودند شرق را تنها منبع شایسته ادب رمانتیک شمردند. «فردریک اشگل» (Schlegel) آلمانی در سال ۱۸۰۰ در «اروپای» خود ترجمه چندین قطعه از شاهنامه فردوسی را انتشار داد و در مقدمه آنها نوشت که: «برای آنکه سرچشمه واقعی رمانتیسیم را بیابیم و از آن سیراب شویم باید بمشرق زمین سفر کنیم». نوالیس (Novalis) شاعر و متفکر معروف آلمانی در قطعه «سرود شب» خود در همین زمینه اظهار داشت: «خرد و دوران دیشی حکیمانه را تنها در شرق میتوان یافت». در همین هنگام بود که شلینگ (Schelling) شاعر و فیلسوف آلمانی نیز این عقیده را که هیاوی بسیار پدید آورد ابراز کرد: «مسیحیت تنها یکی از شعب کوچک فلسفه وسیع و عالی شرق است که پیش از آن مذاهب بسیار بزرگ و گاه عالیتری بصورت آئین های هندو و ایرانی بوجود آورده بود». تیک (Tieck) که فوقاً از اثر معروفش «المنصور» ذکری بیان آمد، در همین مورد یکبار گفته بود: «رمانتیسیم باید وطن ایدآل و سرچشمه زنده الهام خود را در مشرق زمین جستجو کند، زیرا فقط در آنجا میتوان آن صفای طیهی و جامعه بشری بی آلاشی و مذهب واقعی را که رمانتیسیم مشتاقانه در پی آنست یافت».

شلگل که چنانکه گفته شد قسمتهائی از شاهنامه را برای نخستین بار بزبان آلمانی ترجمه کرده بود چندین سال در باریس بایسکی ازدانشندان زبان و ادبیات هندی و ایرانی کار کرد و زبانهای سانسکریت و پهلوی را فرا گرفت و در سال ۱۸۰۸ کتاب بزرگی از نتیجه مطالعات چندین ساله خود درباره زبان و حکمت شرق انتشار داد که پایه کلیه تحقیقات علمی مربوط بشرق در آلمان آنروز شد. درست در همین موقع بود که مستشرق ودانشمند معروف فرانسوی «سیلوستر دوساسی» (Silvestre de Sacy) که گوته دیوان خود را بدو هدیه کرده است فن «شرق شناسی» را در فرانسه بنیاد نهاد و مطالعات او یکی از

منابع اساسی این علم شد که بخصوص کوتاه از آن فایده بسیار برد. در انگلستان ساوتی و بایرن و بسیاری دیگر بتفصیل از شرق سخن گفتند و مخصوصاً بایرن چنان از «غرب متمدن مبتذل و احمق» ابراز تنفر کرد که زاد و بوم خویش را ترک گفت و رو به شمالی و یونان برد و در همانجا نیز چشم از زندگانی فرو بست. نخستین تحقیقات علمی درباره و حلت نوادی اروپائیان آریائی با ممل ایران و هند وجدانی این خانواده از نژاد های سامی از همین زمان آغاز شد، که بحث آن از موضوع سخن ما خارج است.

گفته و شرق

در جریان چنین نهضت و تحول فکری بود که گفته با شرق و افکار و عقاید و مخصوصاً فلسفه و ادب آن آشنا شد.

نخستین آشنائی کوتاه با مشرق زمین از راه تورات و قرآن صورت گرفت. تورات طبعاً جزء کتابهای درسی گفته بود که وی در خانه و مدرسه آنرا شناخت. «قرآن» را نیز گفته از روی ترجمه ای از آن خواند که مکرلین (Megerlin) در فرانکفورت بزبان آلمانی انتشار داده بود. بسیاری از قطعات «دیوان» از قبیل «اصحاب کهف» و «حوری و شاعر» و «خدای ابراهیم و محمد» و غیره بر اساس همان اطلاعاتی سروده شده که گفته از خواندن قرآن بدست آورده است. بعدها گفته طرح درامی بنام «محمد» نیز ریخت که در ملاقات معروف خود با ناپلئون در سال ۱۸۰۸ بتفصیل از آن گفتگو کرد، و ناپلئون که در این ملاقات پیبر اسلام را بزرگی ستوده بود از تراژدی محمد ولتر که بقول او این «فانچ بزرگ» را باستنها گرفته بود جداً بد گفت.

مرحله بعدی آشنائی گفته با شرق مطالعه ترجمه آلمانی سفرنامه «دایر» (Dapper) پزشک هلندی بود که در قرن هفدهم به هندوستان سفر کرده بود و از روی این کتاب بود که گفته با آئین های باستانی هندو آشنا شد و در میان افسانه های بی شمار از ارباب انواع این سرزمین داستان «هنومان» بوزینه اساطیری و تناسخ ویشنورا بصورت راماکه منجر بتصرف سیلان توسط راماکمک هنومان گردید و رامارادر عشق سبتای زیبا کامیاب کرد سخت پسندیده.

چنانکه از این افسانه هندی درامی بساخته ولی اندکی بعدوی دست از اساطیر هندی بشت، زیرا بقول خودش (در کتاب حقیقت و مجاز) : « این صورتهای غول پیکر و غیرعادی و ناموزون نمیتوانستند عطش شاعرانه او را که همه جا در طلب تناسب و هم آهنگی و جمال بود فرو نشاندند » .

از ادبیات هندو گوته رو بسوی ادبیات غرب کرد، و براهنمایی «هردر» Herder یکی از طرفداران برجسته ادب و فلسفه شرق (که بسیاری از آثار ادبی مشرق زمین را به آلمانی ترجمه کرد و مجمعی در «وایمار» برای ترویج مسلک شرق شناسی خود فراهم آورد) با آثار ادبی بزرگ زمان جاهلیت عرب «المعلقات» آشنا شد. اندکی بعد ترجمه انگلیسی این اشعار که در سال ۱۷۸۳ در لندن منتشر شده بود بدست او رسید و گوته در صدد برآمد که بنوبه خویش آنها را بشعر آلمانی درآورد. حتی قسمتی از این کار را انجام داد، ولی بعداً از اتمام آن انصراف یافت و نسخه خطی وی فقط چند سال پیش در کاغذهای گوته بدست آمد. گوته در «شرح و حواشی» دیوان بتفصیل از «معلقات» نام برده و ترجمه قسمتی مختصر از آنها را نیز بعنوان نمونه آورده است.



آشنائی گوته با ادب ایران از سال ۱۷۹۲ آغاز شد. درین زمان وی ۴۳ سال داشت و در سراسر آلمان و اروپا مشهور بود. نخستین کتابی که او را با ادب ایران آشنا کرد گلستان سعدی بود که توسط «هردر» فوق الذکر ترجمه شده و انتشار یافته بود. ولی باید گفت که اثر سعدی در گوته تأثیر عمیق نبخشید و وی آنرا فقط بعنوان نمونه ای از ادب و حکمت شرق خواند و پسندید و بعدها در دیوان خویش از بسیاری از قطعات آن الهام گرفت .

در ۱۸۰۸ ترجمه «ایلمی و مجنون» جامی توسط هارتمان Hartmann ادیب و شرق شناس آلمانی انتشار یافت و سال بعد از آن «هامر» Hammer مترجم معروف آتریشی قطعه ای بنام «شیرین» از منابع مختلف ایرانی منجمله «خسرو و شیرین» نظامی ترجمه و منتشر کرد که گوته هر دو را خواند و ستود، و بعد هادر دیوان خود از آنها استفاده برد. همین

«هامر» بود که بعد هابترجه دیوان حافظ پرداخت و آن را در سال ۱۸۱۴ انتشار داد.

در سالهای بعد گوته ارتباط خویش را با مشرق زمین کم و بیش محفوظ داشت، ولی هنوز اثری که تأثیری خاص و استثنائی در وی کند نیافته بود. لاجرم دامنه سفر معنوی خود را در مشرق توسعه داد و از سرزمینهای فلسطین و عربستان و ایران و هندوستان آهنگ چین کرد که برای اروپای آن زمان کشوری بسیار مرموز و افسانه‌ای بود، و گوته راه این «سفر روحانی» را که در آن «بعد منزل» نبود براه‌نمایی مارکوپولو سیاح ونیزی که در قرون وسطی از اروپا بایران و چین و هندوستان و سیلان و جاوه و ماداگاسکار سفر کرده بود در پیش گرفت. هدف گوته از این سفر خیالی بدنیای شرق و سرزمینهای دور و نزدیک آن ابن بود که هر قدر ممکنست اروپای مشوش و آشفته عصر خود و انقلاب‌های پیاپی آنرا فراموش کند و آن اضطراب و نگرانی را که درست مثل دوره ما اندک اندک صورت بکنوع بیماری عمومی بخود گرفته بود حتی المقدور از یاد ببرد. همچنانکه دوست وی «کنبل» طی نامه‌ای بدو نوشته بود که: «من از دست آشفستگی و هرج و مرجی که اکنون در همه جا حکمفرما میبینم بدامن ادبیات هندی پناه برده‌ام که آرامش عمیق و روح جدائی آن از جهان و پریشانیهای آن دلم را آرام میکند»، گوته نیز به «لوفت‌اشنیدلر» یکی از خانهای دوست خود درین زمان چنین نوشت: «شرق در واقع تریاکمی است که من در این دوران پر جنجال برای تخدیر روح خویش بکار میبرم»، و سالها بعد در «خاطرات» خود در همین باره چنین اظهار داشت: «میخواستم بهر قیمت هست از دنیای واقع که برایم سخت نامطبوع بود و جسم و روح را شکنجه میداد بگریزم و بدنیائی افسانه‌ای پناه برم که کمال مطلوب من بود و در آن میتوانستم تا آن حد که یارا دارم از زیبایی و آرامش محیط بهره‌مند شوم و لذت برم».

با همین طرز فکر بود که گوته مجموعه‌ای از کتابهای مربوط بمشرق زمین منجمله اثر معروف «هاید» را درباره مذهب ایرانیان باستان فراهم آورد و همه را بدقت خواند، و از مطالبی که بدین ترتیب آموخت اطلاعات وسیع مربوط به آئین زرتشتی و کیش ایرانیان کهن بود که گوته سخت

بدان دلبسته شد، چنانکه بعدها کتابی از دیوان شرقی خود را بنام «پارسی نامه» و قسمت مهمی از «شرح و حواشی» دیوان را بتجلیل این آئین اختصاص داد، و بطوری که خواهد آمد خود باطنا یکنوع آئین «مهر پرستی» برای خویش برگزید.

گوته و اسلام

در همین زمان گوته از دوره غیر منتظره با شرق و اسلام نزدیک شد. از یکطرف سربازان وایمار که در «ارتش بزرگ» ناپلئون خدمت میکردند و بدین سمت در جنگ اسپانیا شرکت جسته بودند از این سرزمین نسخه‌ای خطی از چند سوره آخر قرآن برایش ارمغان آوردند که طبعاً یادگار دوران حکومت مسلمین در اسپانیا بود و گوته که با علاقه بسیار این هدیه نفیس را پذیرفته بود مدتی کوشید تا خطوط آنرا تقلید کند و از روی آن باخط عربی آشنا شود، چنانکه هنوز خطوطی که وی از روی این نسخه نوشته در موزه مخصوص اوباقی است.

از طرف دیگر، پس از بازگشت ناپلئون از روسیه و سقوط وی که منجر بسرازیر شدن دسته‌های بیشمار سپاهیان روسیه باروپا شد، یک دسته از سربازان «باشغر» وایمار را اشغال کردند. این سربازان که آئین اسلام داشتند از سرزمینهای دوردست آسیای مرکزی جزو حشیکری و جهل و خشونت برای آلمان متمدن ارمغانی نیاوردند، و بدین ترتیب نخستین تماس بادیای اسلام گوته را سخت بوخت افکند. با این همه وی از حضور این میهمانان ناخوانده این استفاده را کرد که با رسوم اسلامی از قبیل اذان و نماز جماعت و روزه و غیره آشنا شود. سربازان باشغری کلیسای بزرگ شهر را بصورت مسجد در آوردند تا روزی پنج بار در آن نمازگذارند و وعظ بر سر منبرش بوعظ پردازند، ولی از هیچگونه ستمگری نیز فرو نگذاشتند. برای گوته این سربازان وحشی خشن و خون آشام مظهر لشکریان تیمور شدند که بقول خود او در چند قرن پیش بصورت قبر خدا بایران و سایر کشور های متمدن عصر خویش هجوم آورده و همه جا را در آتش کین سوخته و ویران کرده بودند. گوته بعدها در «تیمور نامه» خود

در کتاب «دبوان» این آیات خشم خدا را که در یادداشت‌های خصوصی خویش از آنان بعنوان مظاهر «استبداد بیحد و حصر و خشونت و جنگ و انهدام» نام میبرد توصیف کرد و در نامه ای یکی از دوستان خود چنین نوشت: «با بدبختی فرانسه اکنون روسیه بصورت کشوری بزرگ درآمده است که از این پس باروح وحشیگری و استبداد و خشونت فطری خود اروپای متمدن و فرهنگ و هنر و مدنیت بشری آنرا پیوسته تهدید خواهد کرد».

باید گفت که میهمانان ناخوانده باشخص کوتاه با احترام رفتار کردند. حتی او را چند مرتبه در مراسم مذهبی خود اجازه حضور دادند و یکبار نیز رئیس‌شان بوی تیر و کمانی بیادگار بخشید که کوتاه درباره آن در دفتر خود چنین نوشت: «خیال دارم وقتی که (انشاءالله) خداوند این میهمانان عزیز را بکشور خودشان بازگرداند این تیر و کمان را بر دیوار اطاق خویش نصب کنم».

کوتاه و حافظ

تا این زمان، یعنی تا سال ۱۸۱۴، «شرق» برای کوتاه گریز گاهی بمنظور فرار از آشفتگی و هرج و مرج اروپا و ناراحتی روحی همه مردم این سر زمین بیش نبود. کوتاه و بسیاری از متفکرین و ادبای اروپا مخصوصا آلمان رو بسوی مشرق زمین برده بودند تا مگر در عالم خیال کشور خویش و عصر خویش را ترك کنند و بسر زمینی که بوی صفا و آرامش روحانی میدهد قدم گذارند.

در این دوره خستگی روحی و آشفتگی اجتماعی در اروپا بعداعلائی خود رسیده بود. مردم همه فرسوده و نگران و افسرده بودند و مثل امروز هیچکس از فردای خویش خبر نداشت. توده‌های اروپائی که انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای آن ایشارا از خواب کهن برانگیخته بود، بطور مبهم احساس میکردند که در آستانه تحول اجتماعی بسیار بزرگی بسر میبرند. ولی این احساس برای ایشاث چیزی جز آن ناراحتی واضطراب که لازمه این قبیل دورانه‌های حدهفاصل مراحل مختلف تمدن بشری است همراه نداشت.

متفکرین طبعا از این اضطراب روحی بیش از توده‌ها سهم داشتند و همین روح خستگی و فرسودگی بود که در عالم ادب یکی از عوامل بزرگ پیدایش رمانتسم و رمانان حساس و نومید و افسرده آن گردید.

چنانکه گفته شد تا این هنگام مشرق زمین و ادب و فلسفه آن برای گوته و بسیاری از دیگر متفکرین اروپائی بمنزله «تريک» یا «گریزگاهی» پیش نبود. گوته که در این زمان در منتهای اشتهار خویش بود و گذشته از احراز بزرگترین مقامات سیاسی و اجتماعی از شهرت و افتخاری فراوان در همه اروپا بهره داشت، مشرق زمین و تجلیات هنرو فرهنگ آنرا بیشتر بعنوان «منفی» تلقی میکرد و از آن چیزی بجز وسیله دوری از حقایق مادی نامطبوع دنیای غرب نمیخواست.

ولی دوران ابن کناره روی و سفر خیالی سطحی و آسان او بدیوار شرق در سال ۱۸۱۴، در آن حین که گوته و اروپا یکی از آشفته ترین سالهای عمر خویش را میگذرانیدند پایان رسید و دوران تازه ای برای گوته آغاز شد، زیرا درین سال بود که «گوته» که با فروشی که ناشر آثار گوته بود برای وی دو جلد کتاب فرستاد که تازه توسط «هامر» از زبان فارسی ترجمه شده و در شهر «ویر» در اتریش بچاپ رسیده بود. عنوان کتاب «دیوان غزلیات محمد شمس الدین حافظ شاعر ایرانی» بود.*

* ترجمه دیوان حافظ که «هامر» بچاپ رساند، نخستین ترجمه کامل حافظ در اروپا بود، ولی قبل از آن بزبانهای مختلف لاتینی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی و غیره، قسمتهای متعدد از دیوان حافظ در کتابها و مجلات یا بصورت جداگانه چاپ شده بود.

«هامر» (J. von Hammer) چندین سال در سفارت اتریش در عثمانی کار میکرد و در آنجا بود که زبان و ادبیات فارسی را بخوبی آموخت و به حافظ ارادت یافت. برای آنکه معلوم شود غیر از کتاب وی چاپهای اروپائی دیوان حافظ به چه صورت و کجا انتشار یافته، درج فهرست زیر بیفایده نیست:

چاپهای حافظ در اروپا بزبان فارسی

۱ - نخستین چاپ اروپائی دیوان حافظ بزبان فارسی، در سال ۱۸۵۴ در لایپتسک توسط Hermann Brockhaus انتشار یافت و این چاپ عنوان

گفته این کتاب تازه را با میل و اشتیاق پذیرفت و مثل سایر آثار ادب شرق بخواندن آن پرداخت. ولی هنوز صفحه‌ای چند از آن نخوانده بود که بی اختیار «فریاد تحسین برداشت» و خواندن کتاب را از سر آغاز کرد، زیرا بقول خود ناگهان دریافت که «با اثری مواجه شده که ناآرروز

Leipzig, «Die Lieder des Hafiz» را داشت.

جلد اول این کتاب شامل مقدمه‌ای بزبان آلمانی درباره حافظ و دیوان و ۸۰ غزل حافظ بزبان فارسی و جلد دوم شامل بقیه غزل‌های حافظ بود.

۲- در فاصله بین ۱۸۵۴ و ۱۸۶۴ «Rosenzweig» در شهر وین نسخه کاملتری از دیوان حافظ در سه جلد چاپ کرد که علاوه بر متن فارسی، غزلیات ترجمه آنها را بشعر آلمانی ضمیمه داشت و عنوان آن چنین بود:

«Der Diwan des Grossen Lyrischen Dichters
Hafiz» Wien.

۳- در ۱۸۸۱ در کلکته چاپ فارسی و انگلیسی دیوان حافظ توسط Major H.S. Jarrett از روی دو نسخه خطی قدیمی بدون تاریخ انتشار یافت که ۴۴ غزل از چاپ‌های سابق فارسی حافظ در هندوستان زیاد تر داشت.

ترجمه های منثور و منظوم حافظ در اروپا

نخستین ترجمه دیوان حافظ در خارج از ایران، در قرن دهم هجری در ترکیه (عثمانی) صورت گرفت؛ و همچنانکه افتخار ترجمه خیام «افیتز جerald» است، افتخار معرفی حافظ بدنیای خارج از ایران نیز متعلق به «سودی» ادیب و شاعر و زبان‌شناس ترک است که ترجمه او که همراه متن فارسی غزلیات حافظ انتشار یافت اساس چاپ‌های فارسی حافظ در آلمان و اتریش و ترکیه و مصر و هندوستان گردید. خود «سودی افندی» اهل بوسنی بود ولی بادیات فارسی فوق‌العاده علاقه داشت، و بدین جهت گذشته از دیوان حافظ گلستان و بوستان سعدی و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی را بترکی ترجمه کرد. ترجمه حافظ او در سه جلد مفصل و شامل شرح و تفصیل کامل غزلیات و قصائد و رباعیات حافظ است.

نظیر آنرا ندیده است .

روز هفتم ژوئن ۱۸۱۴ که کوتاه برای نخستین بار در دفتر خاطرات خود نام حافظ را بر ددر زندگانی وی روزی بسیار بزرگ بود، زیرا کوتاه ترین روز آن «جام جم» را که سالها دل از او میطلبید یافت یعنی ره بدیوان حافظ برد که قول نیچه «اعجاز واقعی هنر بشری» است، و این اعجاز ادب شرق او را دیوانه خود کرد .
حافظ برای کوتاه دنیائی تازه ، روحی تازه، شوق و حالی تازه بارمغان



در اروپا ترجمه های بسیار از جزء یا کل دیوان حافظ شده ؛ فهرست قسمتی از این ترجمه ها بدینقرار است:

بزبان لاتینی:

- ۱- F. Meniski در «Linguarum Orientalium» چاپ وین ، سال ۱۶۸۰ (دین کتاب غزل اول و چند غزل دیگر حافظ بشر لاتین ترجمه شده) .
- ۲- T. Hyde در « Syntagma Dissertationum » چاپ اکسفرده ۱۷۶۷ (غزل «الا یا ایها الساقی» به ثر لاتینی)
- ۳- Reviski در «Specimen Poeseos Persicae» (ترجمه هفده غزل اول دیوان بشر لاتینی) .
- ۴- W. Jones در جلد دوم آثار خود (ترجمه هفده غزل حافظ بشر لاتینی) .

بزبان آلمانی

آلمان نخستین کشور اروپائی بود که در آن دیوان کامل حافظ ترجمه شد، زیرا بقول شیلر «آلمان عصر جدید روح و هنر خود را در شرق و آثار شرقی جستجو کرده» چندین شاعر آلمانی قرن هیجدهم منجمله Klinger و Lessing, Wieland قطعانی از آثار شرقی مخصوصاً دیوان حافظ را از روی ترجمه Herder بنظم آلمانی در آوردند، ولی ترجمه «هردر» بعلم آنکه خود او فارسی نمیدانست خیلی ناقص بود .

آورد. او را با روح واقعی شرق، با جمال فلسفه و ذوق و حکمت ایران آشنا کرد. آن شرابی را در پیمانه شاعر آلمانی ریخت که بتعبیر زیبایی نیچه «سرمست کننده خردمندان جهان است». کوتاه خود در وصف این جاذبه عجیب مینویسد: «ناگهان با عطر آسمانی شرق و نسیم روح پرور ابدیت که از دشتهای و یابانهای ایران میوزید آشنا شدم و مرد خارق العاده ای را شناختم که شخصیت عجیبش مرا سراپا مجذوب خویش کرد».

کوتاه حافظ را خواند و از ورای ترجمه هامر که غالباً نارسا و گاه نیز غلط بود بهتر از همه معاصران خود و بیش از بسیاری از هموطنان

ترجمه های کاملتر حافظ از زبان فارسی، بدینقرار است:

۱- ترجمه Wahl از بعضی از قصائد و غزلهای حافظ، بنام

. Neue Arabische Anthologie; Leipzig 1797

۲- ترجمه Von Hammer نخستین ترجمه کامل دیوان حافظ در اروپا چاپ

وین، سال ۱۸۱۲ (این همان ترجمه ایست که کوتاه از روی آن با حافظ آشنائی یافت و نیچه و بسیاری دیگر از بزرگان آلمان و اروپا نیز توسط آن حافظ را شناختند)

۳- F. Rückert ترجمه مثنوی مولوی و بعضی از غزلهای حافظ

بشعر آلمانی.

۴- Platen ترجمه عده ای از غزلهای حافظ بشعر آلمانی با رعایت بحور و

قوافی و اوزان فارسی بنام:

« Nachbildungen aus dem Diwan des Hafis »

(این اثر عالی ادبی فقط ۴ سال بعد از مرگ مؤلف، یعنی در سال ۱۸۸۰

انتشار یافت)

۵- Rozenzweig - Schwannau ترجمه کامل دیوان حافظ بنظم آلمانی

با حفظ وزن و قافیه شعر فارسی، با انضمام اصل فارسی دیوان در سه جلد. چاپ

وین، در سالهای ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۴

۶- G. F. Daumer ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ. هامبورگ سال ۱۸۴۶

و نورنبرگ سال ۱۸۵۲

۷- Nesselmann منتخبات اشعار حافظ. ترجمه بشعر آلمانی تحت

عنوان « Der Diwan des Schems-eddin Muhammad Hafis »

چاپ برلین سال ۱۸۵۶

حافظ بعظمت روح لسان الغیب ما پی برد، زیراروح خود او باحافظ بسیار نزدیک بود. او نیز مثل حافظ جمال پرست و حقیقت دوست بود و همچون او تا روز آخر زندگی را ستود و آنچه را که روزگار بدر داده بود با نظر قبول و رضا پذیرفت. او نیز همیشه کوشید تا مثل حافظ بروح و معنی هر چیز بنگرد و در هر آنچه زیبا است جمال یزدانی ببیند و ستایش کند. هاجر در مقدمه حافظ خود نوشته بود: «در دوران زندگانی حافظ پیوسته وضع سرزمین پارس دستخوش انقلاب بوده امیران و پادشاهان پیایی بر سر کار آمدند و از سرکار رفتند و در هر آمدن و رفتن سیل خون روان ساختند»

- ۸ - Bodensadt - منتخبات اشعار حافظ ترجمه به نثر آلمانی چاپ برلین سال ۱۸۸۷.
 ۹ - Hans Bethge منتخب غزلیات حافظ
 «Nachdichtungen der Lieder des Hafis» چاپ لایپتسیک - ۱۹۱۰

بزبان فرانسه

- ۱ - J. Carpentier رباعیات حافظ و خیام:
 Roubaïyat de Hafiz et d' Omar Khayyam پاریس ۱۹۲۱
 ۲ - Charles Devilles ترجمه کامل دیوان حافظ:
 «Les Ghazels de Hafiz» پاریس ۱۹۲۲
 ۳ - A. Guy ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ بشعر فرانسه، با حفظ وزن و شکل فارسی:
 «Hâfiz : Les Poèmes érotiques ou Ghazels de Chams ed Din Mohammed Hâfiz en Calque rythmique - et avec rime à la Persane» پاریس ۱۹۲۷

بزبان انگلیسی

- ۱ - Richardson در «Specimen of Persian poetry» لندن ۱۷۷۴
 ۲ - J. Notts قسمتی از غزلهای حافظ بشعر انگلیسی.
 Select Odes of Hafiz, rendered into English verse.
 لندن ۱۷۸۷.
 ۳ - W. Ouseley در Persian Miscellanies لندن ۱۷۹۵
 ۴ - J. Hindley در «Poems of Hafiz» لندن ۱۸۰۰
 ۵ - H. Bicknell: منتخباتی از دیوان حافظ:

با اینهمه حافظ آرامش طبع و حسن خلق خویش را از دست نداد و همچنان
نعمه بلبل و عطر گل و نشئه شراب و زیبایی عشق را ستود و از تکریم جمال
در هر صورت که آنرا متجلی دید فرو نشست *

گفته درین تصویر عینا قیافه خود را منعکس دید، زیرا او نیز بقول
خود «مثل شاعر شیراز تا روزگار کهنسالی جوانی و زیبایی و
نور و خورشید را ستوده و در عطر گل و نعمه بلبل و شور عشق
جمال خدا را نگریسته بود.»

در عین حال او نیز همچو حافظ در دورانی که از هر سو سیل خون

«Selections From the Diwan» لندن ۱۸۷۵.

۶ - W.H. Lowe دوازده غزل حافظ:

«Twelve Odes of Hafiz» کپریج ۱۸۷۸.

۷ - S. Robinson صد غزل از حافظ، ترجمه بنثر انگلیسی:

«A Century of Ghazals in Prose» لندن ۱۸۷۸.

۸ - Gertrude Bell تنها خانی که دیوان حافظ را ترجمه کرده

«Poems From the Diwan of Hafiz» لندن ۱۸۹۷:

۹ - Walter Leaf: قسمتهائی از دیوان حافظ:

Versions From Hafiz لندن ۱۸۹۸

۱۰ - Richard le Galienne: غزلیات حافظ:

«Odes From the Diwan of Hafiz» نیویورک ۱۹۰۳ - لندن ۱۹۰۵

...

کاملترین ترجمه دیوان حافظ بنثر انگلیسی ترجمه ایست که توسط
W. H. Wilberforce Clarke صورت گرفته و در سال ۱۸۹۱ انتشار یافته و از

آن پس غالباً تجدید چاپ شده است. درین کتاب مخصوصاً تصوف و عرفان حافظ و
اصول صوفیگری بتفصیل مورد بحث قرار گرفته.

ترجمه کامل حافظ بنظم انگلیسی ترجمه John Payne است که در
سه جلد تحت این عنوان در سال ۱۹۰۱ منتشر شده:

«Hafiz; Poems, now first completely done into
English verse from the Persian, in accordance with the
Original forms. London 1907-3vol.»

...

دیوان حافظ، گذشته از زبانهای فوق در اروپا و زبانهای روسی، ایتالیائی،
سوئدی نیز ترجمه شده و شاید ترجمه های دیگر از آن نیز موجود باشد که اطلاعی
از آن ها در دست من نیست.

روان بود هرگز آرامش فیلسوفانه خویش را از دست نداد و حتی پیش از آنکه با حافظ شیراز آشنا شود، این بند او را بکار بست که :

بگوشه‌ای بنشین سرخوش و تماشا کن

ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی

و چنانکه در یکی از قطعات «رنج نامه» و ساقی نامه دیوان خود اعتراف میکند، راز دل از ریاکاران و خود پرستان پوشیده داشت و با جام می خلوت گزید بمصداق آنکه :

بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکسی نیست در چنین زمانی

يك وجه شباهت دیگر بین حافظ و گوته که شاعر بزرگ آلمانی بتکرار از آن نام میرد مبارزه با ریاکاران دین است . گوته نیز مثل حافظ پیوسته از تنگ نظری سالوسان روحانی نما در تنگ بود و با آنان میستیزید . این نکته مخصوصاً در «رنج نامه» دیوان وی خوب پیدا است .

در تابستان ۱۸۱۴ گوته در از همه بروی خود بست برای آنکه تنها با حافظ شیراز خلوت کند . گوئی زبان حال او این سخن سعدی بود که :

مادر خلوت بروی غیر بیستیم از همه باز آمدیم و باتو نشستیم

هر چه نه پیوند بار بریدیم هر چه نه پیمان دوست بود شکستیم

در همه این مدت گوته سراپا غرقه دریای حکمت و سخن حافظ بود . هر غزل او را یکبار و دوبار و ده بار خواند تا آن حد که نه تنها با روح و فکر حافظ بلکه با طرز بیان وی نیز آشنا شد، و چنان با استعارات و تشبیهات او خو گرفت که بعد ها در بسیاری از قطعات دیوان سخن وی را با همان صورت اصلی تکرار کرد، بی اینکه گاه خود بدین نکته متوجه باشد .

او آخر تابستان بود که در دفتر خاطرات خود نوشت :

« دارم دیوانه می‌شوم . اگر برای تسکین هیجان خود دست

بغزلسرائی نزنم ، نفوذ عجیب این شخصیت خارق العاده را که ناسهان پا در زندگانی من نهاده تحمل نمیتوانم کرد .»

ازین زمان بود که اندک اندک بسرودن قطعات و اشعاری پرداخت

که خود در آغاز قصد جمع آوری آنها را نداشت ، ولی بعد که تعدادشان رو بفزونی نهاد، فکر ایجاد يك «دیوان آلمانی» در سرشاعر

Was nicht gerade erfasst worden
Wird auch schief nicht erfasst
Hier nur hört dann noch

Najsradien Chodok (det Euler-gyng)
Margites
Nischatur
Tactan
Dachan
Pomaren
Liqu
Sibir War
Dachan
Pomaren
Dachan

PDF.tarikhema.org

پدید آمد و از آن پس وی بگردآوری این قطعات همت گماشت. هنگام سفر به دره «راین» گوته بدین فکر افتاد که در عالم تصور بکشور حافظ سفر کند و دیوان خویش را ارمغان این «سفر روحانی» قرار دهد. از آن پس وی خود را مسافر دیار شرق پنداشت و قسمت اعظم قطعات «دیوان» را با این تصور سرود که با «کاروانهای مشک و ابریشم» سفر میکند و «از کوره راههای ناهموار» بسوی شیراز میرود و بگوش خویش میشنود که «راهنمای سفر ترانه شور انگیز حافظ میخواند». خودش در این باره میگوید: «آهنگ سفر شیراز کردم تا این شهر را منزلگاه ثابت خویش قرار دهم و از آنجا چون اتابکان و امیران فارس که هر چند یکبار بزم سفرهای جنگی رو باطراف میکردند، گاه بگاه راه سفرهای کوچک در پیش گیرم و باز بشیراز خود برگردم».

قطعات مختلف دیوان هر یک باقتضا و مناسبت حوادثی کوچک یا بزرگ سروده شده که طبعاً همه این حوادث در خاک آلمان میگذرد، ولی گوته غالباًشان را وقایع سفر خیالی خویش بسر زمین حافظ میشمارد تا بتواند در وصف آنها آنچنان سخن گوید که حافظ شیراز یا مسافری که از دیار غرب رو بایران آورده است درین مورد سخن میتواند گفت. پس از آنکه باقطعه «هفت خفته» (یا اصحاف کهن) تعداد قطعات کتاب به پنجاه رسید، گوته درصدد برآمد که مجموع آنها را برسم شعرای ایران «دیوان» نام بگذارد، و با این نظر بعنوان مقدمه دیوان قطعه «هجرت» را ساخت تا آنرا نماینده «هجرت» خویش بسوی مشرق زمین قرار دهد. در این زمان بود که وی برای نخستین بار (۱۴ دسامبر ۱۸۱۴) در دفتر خاطرات خود از «دیوان آلمانی» نام برد و نوشت که: «میخواهم این دیوان را بصورت آئینه دنیا یا جام جهان نما درآورم و در آن شرق و غرب را در کنار هم به بینندگان نشان دهم». اندکی بعد در همین مورد نوشت که: «بساختن جام جمی مشغولم که با آن علی رغم زاهدان ریائی دنیای ابدیت را عیان خواهم دید و ره بدان بهشت جاودان که خاص شاعران غزلسراست خواهم برد تا در آنجا در کنار حافظ شیراز مسکن گزینم».

روز ۱۶، ۱۸۱۵ کوه به «کوتا» ناشر آثار خود درباره «دیوان»
چنین نوشت: «این کتاب را نه فقط بامراجعه دائم بدیوان محمد
شمس‌الدین حافظ شاعر ایرانی تنظیم کرده‌ام، بلکه در سرودن
قطعات آن سایر آثار ادب شرق را از تعلقات و قرآن گرفته
تا اشعار جامی شاعر ایرانی در نظر داشته‌ام. حتی گاه با آثار
شعرای ترک نیز متوجه بوده‌ام». ... و درنامه دیگر در همین باره
چنین گفت: «د آرزو و هدف من اینست که با این اثر شرق
را با غرب و گذشته را با حال و ایرانی را با آلمانی نزدیک کنم
و طرز فکر و عادات و آداب مردم این دو سرزمین را با هم
آشنا سازم».

اندکی بعد در ششم اکتبر ۱۸۱۵، گوته دو دفتر یادداشت خود نوشت: «دیوان را بکتابهای مختلف تقسیم کردم». در تمام طول سال ۱۸۱۶ وی همچنان بتکمیل این اثر مشغول بود و پس از اتمام «دیوان» در سال ۱۸۱۸ بتظیم و تدوین شرح ها و حواشی آن که از خود کتاب مفصلتر است پرداخت. نخستین چاپ دیوان در ۱۸۱۹ و چاپ دوم آن در ۱۸۲۰ انتشار یافت و با موفقیتی عظیم مواجه گردید. روزنامه ها و نقادان ادب آنرا «یکی از عالیترین آثار حکمت گوته» دانستند و موسیقی دانان بزرگ آلمانی بسیاری از قطعات آنرا بهوزیک درآوردند.

در سال ۱۸۳۶ پس از مرگ کوه، چندین قطعه تازه در یادداشت‌های خطی او یافت شد که مربوط به «دیوان» بودولی کوه قسمتی از آنهارا بعد از نشر دیوان سروده و قسمتی دیگر را نیز که قبلاً سروده شده بود عمداً

منتشر نکرده بود (از قبیل قطعه معروفی که در آن به «صلیب» و موضوع تثلیث در دین مسیح حمله میکند). قطعه شیوا و داپسندی که در آن گوته حافظ را کشتی بزرگ و خود را تخته پاره‌ای ناچیز می‌شمارد و میگوید: «حافظ، چگونه میتوان با تو لاف هم‌سری زد؟» از همان قطعاتی است که بعد از مرگ وی بدیوان افزوده شده. برخی از این قطعات نیز بعد از سایر آثار گوته ضمیمه «دیوان شرقی» که بیشتر با آنها مناسبت داشته شده است. «دیوان غربی و شرقی» که خود گوته بدان نام عربی «الديوان الشرقي للمؤلف الغربي» داده بود از بدو انتشار خود تا کنون یکی از عالیترین آثار تنزلی زبان آلمانی شناخته شده و بعنوان يك شاهکار ادبی شهرت و اهمیت جهانی یافته است. «دیوان شرقی» تا کنون بقلب زبانهای مهم جهان ترجمه شده و گاه بهر زبان چندین بار تجدید ترجمه و تجدید چاپ شده است.

چند نکته در باره «دیوان»

در باره «دیوان» گوته نخست باید گفت که این اثر در حقیقت پایه‌ی اساسی فلسفه اجتماعی بزرگی است که گوته طرفدار و مدافع آن بود، بدین معنی که در آن زمان که دوره آغاز تعصبات ملی و پیدایش «ناسیونالیسم» در اروپا بود، گوته این مرحله را پشت سر گذاشته و طرفداری از اصل «بشریت» میکرد که بعقیده او پیدایش يك ادب جهانی Weltliteratur مقدمه و لازمه آن بشمار میرفت. گوته در این راه با اختلاف فرهنگ و تمدن و طرز فکر و عادات و رسوم و مذهب و سایر جدائیهای ملل مختلف جهان مواجه بود، با این وصف در سراسر دیوان از تذکر این نکته تنشست که: «شرق و غرب از هم جدا نیستند و باید خواه و ناخواه بهم نزدیک شوند»، زیرا این نکته اساس فلسفه «بشری و جهانی» او بود. گوته در ایجاد این «ادب جهانی» بجز سه رشته بزرگ ادب اروپا یعنی ادب فرانسه و آلمان و انگلستان، شرکت ادب اسپانیا و ایتالیا و نیز ادب قرون وسطی را لازم می‌شرد، و مهمتر از آن پیوسته تاکید میکرد که «باید در را کاملاً گشود تا بزرگترین شعرای شرق یعنی حافظ و سعدی نیز در این بزم شرکت جویند». وی بارها از مردان

نیک اندیش و آزاد فکر جهان دعوت کرد که خود را در چهار دیواری «ملیت» زندانی نکنند، بلکه بکوشند تا روح خویش را بدان حد که «جمال پرستی» بشری «افتضا» میکند بالا برند و ادبی بوجود آورند که سه هزار سال پیشرفت ذوق و هنر بشری را شامل شود.

نکته برجسته دیگر در دیوان کوتاه مبارزه او با تعصبات خشک اجتماعی و مذهبی است. گفته که هنگام سرودن قطعات دیوان دوران کمال پختگی و رشد فکری خود را میگذرانید در این اثر خود کوشیده است تا مثل حافظ با این نوع تعصبات خشک ستیز در بجای حکومت تعصب از حکومت «منطق» و احساسات عالی بشری «دفاع» کند. در این باره دو نکته در دیوان بسیار جلب توجه میکند: یکی این نظر کوتاه که برای هر کس داشتن يك «اعتقاد» معین کافی است و صورت ظاهر این اعتقاد هیچ اهمیت ندارد، چنانکه در تأیید این نظر میگوید: «اگر معنی اسلام سپردن کارها بدست خداوند و تسلیم در برابر اراده اوست، ما همه مسلمان هستیم و مسلمان نیز میمیریم»، و در قطعه دیگر که انتشار آنرا در دوران حیات خود صلاح ندید، به معشوقه خویش ماریان یا «زلیخا» که صلیبی از سینه آویخته بود، یعنی عتاب آمیز میگوید: «این نشان ناخوشایند و گانگی خداوند را که دیدارش مایه آزردن منست کنار بگذار!»

نکته دوم توجه و علاقه خاص کوتاه به آئین «مهر پرستی» ایرانیان باستان است. گفته هم در متن کتاب «پارسی نامه» و هم مخصوصاً در «شرح و توضیحات» دیوان باستانی خاص از علاقه پارسیان به مهر درخشان که «مظهر فروزان حیات و باکی و زیبایی و صفا است» سخن میگوید و تأکید میکند که: «در همه عمر باختلاف و کشاکش بین دو دنیای نور و صفا و نظم و کوشش از یکطرف و تاریکی و آلودگی و توحش و جهل از طرف دیگر توجه داشتم».

در تاریخ ۱۱ مارس ۱۸۳۲ یعنی اندکی پیش از مرگ، گفته به «اکرمان» Eckermann دوست صمیمی خودش چنین اعتراف میکند: «در نهاد من همیشه يك حس بارز مهر پرستی مخمور بوده. هر بار که خورشید را دیدم با همان ستایش و احترامی بدان نگرستم که

نسبت بشخصیت مسیح در خود احساس میکنم، زیرا خورشید
 فیرومندترین و عالیترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که
 خاك نشینان میتوانند دید. من باستانی خورشید و نور قدرت خلافت
 خداوند را میستایم که توسط مهر فروزان بما و جمله حیوانات و نباتات
 روی زمین نیروی زندگی و حرکت عطا میکند. همین ستایش مشتاقانه
 خورشید و روشنائی بود که گوته را واداشت تا در آخرین لحظه زندگی
 خود برخلاف رسم دیرین کلیسا، سراغ «نور» بگیرد و حیات خویش را با این جمله
 تاریخی پایان دهد: «پنجره را بگشاید تا نور بیشتر بتابد. باز هم... باز هم»
 شاید بتوان گفت که ازین حیث نیز ارتباط بسیار نزدیکی بین گوته
 و حافظ وجود داشت، زیرا این روح علاقه به مهر و مهرپرستان در اشعار
 حافظ شیراز کاملاً نمودار است (رجوع به تحقیق جامعی که دوست دانشمند آقای
 یکتائی در مقدمه حافظ خود درین باره کرده اند).



«دیوان غربی و شرقی» شامل دوازده «کتاب» است که گوته همه
 آنها را با سامی فارسی یا شرقی که در ایران معمول است نامیده. این اسامی
 طبق تقدم و تاخر کتابها در دیوان چنین است:
 مغنی نامه، حافظ نامه، عشق نامه، تفکیر نامه، رنج نامه، حکمت نامه،
 تیمور نامه، زلیخا نامه، ساقی نامه، مثل نامه، پارسی نامه، خلد نامه.
 در ترجمه حاضر دیوان، چهار کتاب «حکمت نامه، تفکیر نامه، رنج نامه و
 مثل نامه» که شبیه هم و از نوع هم هستند در یک جلد آخر کتاب قرار داده
 شده اند. قطعاتی که بعد از مرگ گوته از روی یادداشت های خطی یا سایر آثار او ضمیمه
 دیوان گشته نیز هر یک بکتابی که مربوط بدانست در ترجمه منضم شده
 تا از تقسیم بندی زیادی و بیفایده دوری شده باشد. در چاپ مجموعه آثار
 گوته در وایمار که توسط «بورداخ» تدوین شده و کاملترین کلمه سیون آثار
 گوته است در مورد قطعات اضافی دیوان عیناً به همین ترتیب رفتار شده
 است.

گذشته از متن دیوان که منظوم است، این کتاب شامل قسمتی است

بنام «توضیحات و اطلاعات برای روشن شدن دیوان غربی و

شرقی» که به نشر نوشته شده و بسیار مفصل است، چنانکه بیش از نیمی از تمام دیوان را شامل میشود و از اندازه متن منظوم دیوان کاملاً تجاوز میکند. این قسمت که جزء دوم دیوان، بشمار مبرود در حقیقت کتاب جداگانه ایست شامل خلاصه تحقیقات معتد گوته در باره شرق مخصوصاً ایران. گوته در این تحقیق و مطالعه دقیق، تاریخ ایران را از قدیمترین ازمینه تا دوره خود نقل میکند و طی این تاریخچه مفصل، جریان تشکیل امپراتوری ایران باستان و پیدایش آئین مهر پرستی و حکومت ساسانیان و حمله اعراب و دوران خلفا و سقوط امپراتوری آنان و رستخیز ایران و حکومت غزنویان و سلاجقه و مغول و تحولات ادبی و فرهنگی و فکری ایران را شرح میدهد و بعد بمطالعه مفصل در اطراف ادب ایران میپردازد، آنگاه پس از نقل تاریخچه مختصر زندگانی هفت تن شاعر بزرگ ایرانی: فردوسی، انوری، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ و جامی و نظری کلی بدب ایران از دوره جامی تا دوران قاجاریه، باز مطالعه ای اجمالی در وضع ادب و فرهنگ ایران در طول قرون میکند. درین قسمت، طی بحث مشروحی در باره ذوق هنری ملت ایران چنین مینویسد:

«... این خصائص عالی (صفاتی که تبلاً برای شعرای بزرگ ایران ذکر شده) تنها مال شعرای این کشور نیست، بلکه میتوان گفت که اصولاً همه افراد ملت ایران باذوق و نکته سنج و نکته دان و هوشمندند. تاریخ گذشته و داستانهای ملی این کشور خوب نشان میدهد که چگونه گاه شعر یا سخنی داپذیر که فی البداهه گفته شده، خشم پادشاهی مقتدر را فرو نشانده و جان عده بسیاری را خریداریست. ذوق و شوری که خلاق و واقعی شعر و هنر است در روح این ملت بحد اعلا وجود دارد، چنانکه بهرام گور و معشوقه اش دلارام، با همین شوق و هیجان سخن موزون را در زبان فارسی آفریدند. تاریخ شعر ایران پر از نمونه های ذوق و جمال پرستی مردم این سرزمین است...» اگر در نظر آوریم که انوشیروان ساسانی در زمانی که هنوز محمد در عربستان نخستین سالهای زندگانی خویش را میگذرانید، با مخارج هنگفت هیئتی را به هندوستان فرستاد تا از آنجا افسانه های پید پای و بازی شطرنج را بایران ارمغان آورند.

Noten und Ubhandlungen zu besserem Berständnis
des West - Ostlicher Diwans.

روشن میشود که چگونه از دیرباز مظاهر فکر و هنر و ادب در ایران مقامی ارجمند داشته است. این داستانهای پیدای چنانکه از قسمتهای کوچکی از آنها که در اروپا ترجمه شده برمیآید، مجموعه ایست از حکمت و خرد و تجربه که در قالب قصص شیرین درآمده و در آن آزادانه درباره زندگی و زشت و زیبای آن قضاوت شده است.

در مورد «حواشی و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» نقادان ادب بطور کلی اظهار داشته اند که این نخستین تحقیق کلی و عالمانه ایست که درباره سیر تحول و تکامل جامعه و فرهنگ و ادب ایرانی از ازمینه باستانی تا دوران کوتاه صورت گرفته، و مسلماً جامعتر از آن تا اول قرن نوزدهم یعنی زمان انتشار دیوان تنظیم نشده بود. ازین لحاظ شایسته است که قسمت «شرح و حواشی» دیوان نه بعنوان يك مكمل، بلکه اصولاً بصورت يك اثر مستقل و مجزا مورد مطالعه و استفاده قرار گیرد.

قسمت دیگر ازین «شرح و حواشی» مربوط بیهودیان و اعراب و مطالعه در تورات و اطلاعات دقیق و مهمی است که گوته در نتیجه سالها کوشش و تحقیق در باره خط سیر و سفر قوم اسرائیل در صحرا بدست آورده است.

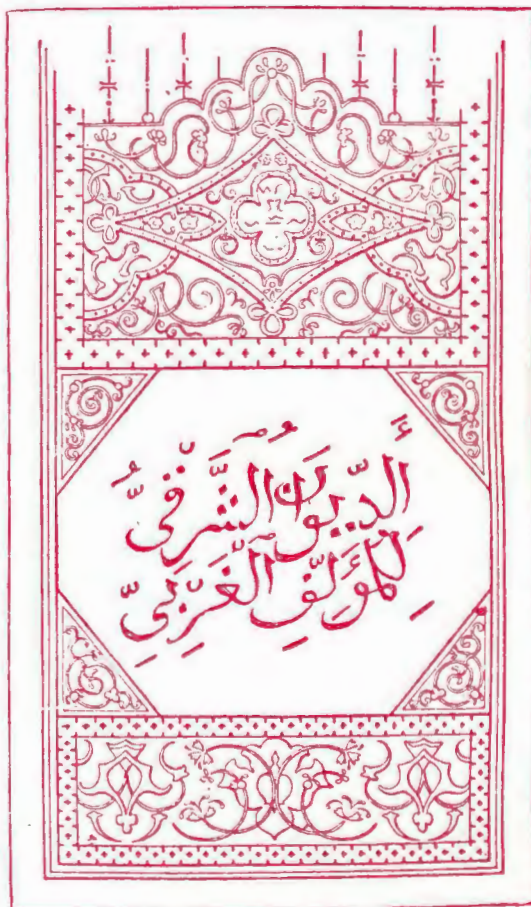
يك قسمت دیگر این «حواشی و اطلاعات» شرح سفر سیاحانی است که از قرون وسطی بپد از اروپا شرق رفته و سفرنامه هایی از خود پیادگار نهاده اند که گوته خلاصه آنها را نقل کرده. در این قسمت مخصوصاً گوته از مارکو پولو، مونت و بلا، پیترو دلاواله، اولتاریوس، تاورنیه، شاردن و دیز نام میبرد و ادبای شرق شناس معاصر خویش مخصوصاً هامرو سیلستر دوساسی را بگرمی میستاید.

یکی دیگر از قسمتهای «شرح و حواشی» دیوان، بحث در اطراف «دیوان آینده» است، زیرا گوته که دیوان خود را خیلی ناقص مینداشت عقیده داشت که باید در آینده هر کدام از کتابها و فصول «دیوان» بسیار کاملتر و مفصلتر شود تا «جام جهان نمایی» که واقعا دلخواه اوست پدید آید، حتی در مقدمه فصل «دیوان آینده» در «شرح و حواشی» مینویسد که: «اگر برف پیری بر سرم ننشسته بود اصلاً از چاپ دیوان ناقص کنونی صرف نظر نمیکردم تا بعد آنرا بصورتی کامل و مفصل انتشار دهم، اما بهتر آن دیدم که

بر خلاف حافظ و طیفه جمع آوری اشعار خویش را بدیگران نگذارم و خودم آنها را گرد آورم».

اما گوته مکمل دیوان خود را هرگز انتشار نداد، زیرا چنانکه در سال ۱۸۲۷ پس از شنیدن قطعه موزیکی مربوط یکی از قطعات دیوان بدوست خودش «اکرمان» اظهار داشت: «از آن روحی که دیوان را پدید آورد و هیجانی که خاص آن دوره از زندگانی او بود دیگر چیزی برایش باقی نمانده بود».

بدین ترتیب دیوان گوته منحصر به همین مجموعه ای شد که خود یکی از عالیترین آثار هنر گوته و ادب اروپاست، و «هاینه» شاعر بزرگ آلمانی در وصف آن گفته است که: «از دریای نیمروز و غروب آفتاب زیباتر و لطیفتر است».



صفحه اول نخستین چاپ « دیوان شرقی » در سال ۱۸۱۶ .
خط عربی و حواشی اطراف آن هر دو از خود نمونه است .

شرح حال حافظ

بقلم گوته *

در اواسط قرن اخیر، در زمره پروتستانهای آلمان کسانی از کشیشان و افراد عادی یافت میشدند که تورات و انجیل را بسیار خوب فرا گرفته بودند، چنانکه هر بند از هر قسمت آنرا از بر میدانستند و در هر هنگام که پای استناد بکتاب مقدس، میان میآمد محل آن بند یا آیه را بدستی معلوم میکردند. کسی که این نکته را بیاد داشته باشد خوب متوجه میتواند شد که این کسان ناچار صاحب خصائص عالی اخلاقی و مردمی بلند نظر و آزاده بودند، زیرا آنها که فکرشان پیوسته با معنویات و نکات مافوق زندگانی روزمره سرگرم است در مکتب روحانیت واقعی میآموزند که چگونه باید همیشه بچیزهای عالی اندیشید و برای شیرین کردن زندگانی از آنچه که با صفای حقیقی همراه است بهره برد. این کسان را در آلمان انجیل شناس «Bibelfest» مینامیدند و این لقب در عین حال هم افتخاری بزرگ و هم وجه امتیازی خاص بود.

«حافظ» نیز تخلص خود را مرهوت تبخیری از این قبیل در مورد قرآن کریم بود، و در همین مکتب روحانی بود که بزرگترین قریحه شاعرانه که تاکنون در دنیای ادب ایران و شرق دیده شده پرورش یافت. حافظ قرآن را با همه بزرگی آن از برداشت، بدینجهت راز هیچیک از معتقدات فرق مذهبی و اصول مختلف عرفانی و فلسفی که ☆ این شرح از چند جای مختلف «شرح و حواشی» دیوان تلفیق شده است.

بر قرآن و تفسیر های گوناگون آن متکی است از وی پوشیده نبود .
خودش درین باره میگوید:

« هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم »

حافظ عمر خود را در شیراز بتعلیم و ارشاد کسان گذرانید و خود بلند نظرا نه درویشی پیشه کرد و بمال و مقام جهان پشت پا زد. تبحر وی در نحو و صرف و علوم الهی بسیار بود، بدینجهت مریدان فراوان پیرامونش گرد آمدند و خانواده آل مظفر نیز که فرمانروایان فارس بودند پاسبان داشتند و برایش منزلتی فراوان قائل شدند.

شاید باتوجه بوضع مذهبی و اجتماعی حافظ، عجیب بنظر آید که این مرد در غزلیات خود بدین صراحت آنچه را در دل داشته بزبان آورده باشد، زیرا گفته های او غالباً با مقررات ظاهری مذهبی خاصه در آن عصر که تعصب و ریا بعداعلا قوت داشت جور در نمیآید. دراین باره باید گفت که از یکطرف عظمت روح شاعر باینقدر مقررات و قبودی که برای مردم عوامی وضع شده بود نشده و از طرف دیگر معلوم نیست وی خود تا چه حد بنغمه های شاعرانه خویش توجه داشته، زیرا همانطور که داستانسرایان غالباً بصحت آن ماجراهای پرشور و هیجان انگیزی که نقل میکنند ایمان ندارند، حافظ نیز شاید بیساری از اغراقهای شاعرانه خویش عقیده نداشته است؛ وانگهی ظاهراً وی خود اهمیت زیادی بغزلیات خویش نمیداده، زیرا فقط پس از مرگ او مریدانش بجمع آوری این اشعار همت گماشتند .

در باره این غزلها هر گونه سخن بیفایده است، زیرا باید نخست آنها را خواند و عمقشان را درک کرد و با آنها هماهنگ شد تا بتوان پی برد که چگونه سخن حافظ اعجاز واقعی ذوق و هنر بشری و سرچشمه فیاض کمال و جمال و حکمت و عرفان است. در کلام حافظ خوب پیداست که چنان وی در تنگدستی بلند نظری پیشه کرده و درویشانه برمال و وجه جهان بچشم حقارت نگریسته و رندانه سهم خویش را از شادی و نشاط جهان برگرفته، و در عین حال چگونه بانظر پاک بین ره پسرچشمه اسرار نهان برده و پرده از رخ رازهای پوشیده برداشته است.

حافظ در همه عمر از آنچه مردم عادی میطلبند و میجویند دوری گزید و آنچه را که برای دیگران مجهول است جستجو کرد، و در همه حال همچنان صاحب نظر و زنده دل باقی مانده در عین پارسائی دست از لذات جهان نشست و قدر زندگی را چنانکه باید بدانست. بدیهی است مقام واقعی حافظ را جز با توجه به ملیت و محیط و عصر وی نمیتوان شناخت، ولی این نکته یقین است که هر که یکبار حافظ را بشناسد و با او آشنا شود، در سراسر زندگانی دست از این یار آسمانی برنخواهد داشت و در راه ناهموار زندگی او را راهنمای سفر خواهد کرد. امروز هنوز چارپا داران و کاروانیان ایران در طول راههای دراز بخواندن غزلهای دلنشین اوسرگرمند و با ایسکار بی آنکه خود متوجه باشند دل تشنه خویش را با آب سخن این همسفر بزرگوار سیراب میکنند. غزل حافظ را همه دوست دارند، زیرا عارفان از آثار حکمت و عامیان از شیوائی گفتارش لذت میبرند.

من در جای دیگر به تفصیل شرح داده‌ام که چگونه ایرانیان همه هوشمند و با ذوق و شاعر پیشه‌اند؛ بنابر این بعید نیست اگر چنین ملتی قریحه‌های تابناک پیشمار در دامان خویش برورش دهد، ولی اگر این ملت در طول پانصد سال مقام اول را در میان جملهٔ سنجووران خود تنها به هفت شاعر اختصاص دهد، و تودهٔ مردم نیز میان این هفت نابغهٔ دیای ادب، حافظ شیراز را بیش از همه عزیز دارند و در دل جای دهند، میتوان دریافت که چنین کسی واقعا چه مقامی در دنیای ذوق و هنر مباحثت داشته باشد.

اگر چنانکه در نظر دارم «دیوان» بزرگتری درآینده بسازم در «حافظ نامه» آن به تفصیل خواهم گفت که چگونه خوانندهٔ حافظ هر قدر بیشتر با این مرد خارق العاده آشنا شود بیشتر شیفته و مجذوب او خواهد شد و بهتر لطف کلام و حکمت بیابان و روح جمال پرستی و شوق معنوی او را همراه آن نکات سنگین صوفیانه که جز اهل بصیرت بدان پی نمیتوانند برد در خواهد یافت. کاش عشاق جهان بیش از همه از یردربای بویایان سخن حافظ مرواریدهای گران بدر آرند و بهتر از همه نغمه‌های آسمانی این سخنگوی مسیحادم را با آن شوری که جز در نزد دلدادگان واقعی نمیتوان یافت بشنوند.

معنی نامه

معنی نامه (۱)

«یست سال بخوشی گذراندم و از روزگار
 بهره بردم. چه دورانی، که مثل عهد
 برمکیان زیبا و دلپذیر بود!» (۱)

هجرت (۳)

شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته‌اند. تاجها درهم میشکنند
 و امپراتورها بخوش میلرزند. بیا! ازین دوزخ بگریز و آهنگ
 شرق دلپذیر کن، تا در آنجا نسیم روحانیت بر تو وزد و در بزم عشق

۱- قسمتی از شرح کوتاه بر کتاب «معنی نامه» (شرح و حواشی دیوان،
 فصل «دیوان آینده»):

«... این کتاب، بصورت کنونی خود آئینه‌ای از هیجانات و تأثراتی است
 که از تماس با اشیاء و حوادث معین و مخصوصاً رابطه معنوی من با مشرق در روح من
 پدید آمده، و میتوان آنرا ازین حیث نظیر باغچه‌ای دانست که چندین نوع گل و
 گیاه مختلف شرقی و غربی در آن گرد آمده باشد. اگر چنانکه آرزو دارم
 دیوان کاملتری در آینده بسازم، این باغچه تبدیل بیابان بزرگی خواهد شد.
 ... شاید تشبیهات و استعارات شاعرانه شرقی که در نوع خود هالیت‌ترین
 نمونه و مظهر ذوق و هنر است با سلیقه خواننده غربی سازگار نیاید، ولی من در
 اینجا نخواستم اثری کاملاً غربی بوجود آورده باشم...»

۲- مقصود از «یست سال» دوران صلحی است که از پایان جنگهای
 معروف هفت ساله اروپا تا آغاز جنگهای انقلاب کبیر فرانسه که منجر با شغال آلمان
 شد بطول انجامید، و کوتاه این دوره را بشیوه شاعران عرب «مثل عهد برمکیان»
 زیبا میداند.

۳- در اصل آلمانی کلمه فرانسوی Hegire بکار رفته که قطعا در نظر
 شاعر از کلمه عربی «هجرت» آشناتر بوده است.

ومی و آواز آب خضر جوانت کند (۱).

بیا! من نیز رهسپار این سفرم تا در صفای شرق آسمانی طومار
قرون گذشته را در نوردم و آنقدر در دور زمان واپس روم تا بروز گاری
رسم که در آن مردمان جهان قوانین آسمانی را با کلمات زمینی از
خداوندان فرا می گرفتند و چون ما فکر خویش را از پی درک حقیقت
رنجه نپداشتند.

بیا! من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا باشبانان در آمیزم
و همراه کاروانهای مشک و ابریشم سفر کنم. از رنج راه در آبادیهای
خنک بیاسایم و در دشت و کویر راههایی را که بسوی شهرهایمیرود بجویم.
ای حافظ! درین سفر دور و دراز، در کوره راه های پر نشیب
و وفراز، همه جا نغمه های آسمانی تو رفیق راه و تسلی بخش دل ماست؛
مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدائی دلکش بیتی چند از غزلهای
شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه
و دشت را بترساند؟

ای حافظ مقدس! آرزو دارم که همه جا، در سفر و حضر، در
گرما به و میخانه (۲) بانو باشم، و در آن هنگام که دلدار نقاب از رخ

۱ - اصطلاح «چشمه خضر» (Chisers Quell) را طبعاً کوتاه از
حافظ آموخته، که بکرات به «آب خضر» و «چشمه خضر» اشاره میکند. مثلاً:
فیض ازل بزور و زر از آمدی بدست آب خضر نصیبی اسکندر آمدی
یا:
انفاس عیسی از لب دلمت لطیفه ای آب خضر زنوش دهانت کنایتی
یادربن شعر که مسلم نیست از حافظ باشد؛
نسیم گلشن فردوس و آب چشمه خضر بخاکپات که از خاکپات میجویم
گفته خود در یادداشتهايش در باره آب خضر اشاره بدین مصرع حافظ
میکند که: « اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ».
۲ - این ترکیب «گرما به و میخانه» با آنکه بنظر نامأنوس میآید با
اندک تغییری از خود حافظ گرفته شده؛
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش رفیق حجره و گرما به و گلستان باش

بر میکشد و با عطر گیسوان بر شکنش مشام جان را معطر میکند تنها
بتو اندیشم تا در وصف جمال دلفریش از سخت الهام گیرم و ازین
وصف حوریان بهشت را بر شک افکنم!

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آزرده او شوید، زیرا
سخن شاعر چون پرده ای سبکروح گرد بهشت پرواز میکند و
برای او حیات جاودان میطلبد.

طلسم

شرق و غرب مال خداوند است و شمال و جنوب نیز! (۱)
اوست که دادگر مطلق است و همه ریزه خوار خوان عدل
ویند. پس میان اسماء صد گانه خداوند او را بنام « عادل » بستائیم.
آمین! (۲)

...

ای خداوند، من هر لحظه دستخوش خطایم و جز تو راهنمایی
نمیشناسم. هر گاه که دست بکاری میزنم یا شعری میسرایم راه راست
را بمن بنما.

اگر هم بچیز های ناچیز جهانی اندیشم غمی نیست، زیرا روح
که بعکس تن هرگز ب خاک نمی پیوندد و غبار زمین نمیشود، پیوسته
کوشاست تا مگر بنیروی اندیشه ره بسرچشمه ابدیت برد.

۱- « رب المشرقین ورب المغربین ... » (قرآن، سوره الرحمن،
آیه های ۱۶ و ۱۷). هامر مترجم آلمانی قرآن و حافظ، ترجمه این دو آیه را بزبان
آلمانی مطلع « Fundgruber » خویش قرار داده بود، و با احتمال قوی کوتاه این جمله
را او نقل کرده است.

۲- صفت « عادل » بیست و نهمین صفت از صفات صد گانه خداوند است.

Viết Gnadon

Den Todten und, der Selber Schmerz
 Als alle Geisessgronen;
 Ein Feld, das man vom Roke riecht
 Die über alle, zu wehren.

Ein Schweiß, der stündlich herabfällt
 Als Fels aus hohe Abgründe,
 Ein Rauschen, das gefüllt und reich,
 Braust der abwärts leuchtend.

Und Blumen sing ich zagehört
 Von Thron und Thron herunter,
 Sie weiß recht wohl was Thron und Reich
 Und blüht mir hold und munter?

Und Blum' und Farn' ist recht ist auch
Gut, wie Licht und Dunkelheit,
Wohl zur Moralien ganz gleich
So wenig ist von der Farnen

26 Feb
1874

نسخه خطی یکی از غزل‌های «مغنی‌نامه» دیوان شرقی .
عنوان «بسم الله الرحمن الرحيم» توسط خود گوته نوشته شده .
اصل نسخه در «موزه ملی گوته» در وایمار است .

...

در هر نفسی دو نعمت موجود است: آنکه که دم فرو میرود و آنکه که برمیآید، تا ازین رفتن و برآمدن شمع حیات فروزان ماند. پس خداوند را در آن هنگام که در رنج هستی سپاس گزار، و چون از رنج رستی همچنان شکر گوی. (۱)

اعتراف (۲)

چه چیز را دشوار پنهان میتوان داشت؛ آتش را، که در روز دودش از راز پنهان خبر میدهد و در شب شعله اش پرده دری میکند. عشق نیز چون آتش است که پنهان نیماند، زیرا هرچه عاشق در رازپوشی بکوشد باز نگاه دو دیده اش از سر ضمیر خبر میدهد. ولی آنچه از این دو دشوارتر پوشیده شود شعر شاعر است، زیرا شاعر که خود دل در بند سخن خویش دارد ناچار جهانی را شیفته آن میخواند، لاجرم آنقدر برای کسانش میخواند و تکرار میکند که خواه سخنش در دل نشیند و خواه جان بفرساید، همه آنها بشنوند و در خاطر نگاه دارند.

۱- بدیهی است گونه در سرودن این بند بجزمله معروف مقدمه گلستان سعدی توجه داشته است که: « هر نفسی که فرو میرود مد حیات است و چون برمیآید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب ».

۲- ظاهراً اصل فکر این قطعه از يك ضرب البثل آلمانی گرفته شده و منبع شرقی ندارد.

چهار رگنی

برای آنکه شعری چنان دلپذیر باشد که عامیان از آن لذت ببرند و عارفانش بگوش قبول بشنوند، باید چهار شرط اصلی در آن گردآمده باشد:

یکی آنکه از عشق سخن گوید، زیرا سخنی که حدیث دل نکند بردل ننشیند.

دیگر آنکه وصف می‌گلگون کند، که در بزم عشق بی‌باده گلرنک بتوان نشست.

سه دیگر آنکه قهرمان سخن در کشاکش نبردی پیروز آید، تا تاج آتشی که بر سر مینهد بدو جلال خدائی بخشد.

چهارم آنکه شاعر از زشتی بگریزد و با آن بستیز آید، زیرا وظیفه شاعرانست که جهانیانرا از ظلمت اهریمنی بفروغ یزدانی راهبر باشند.

اگر شاعری این چهار را چنانکه باید در آمیزد و از آنان ترکیبی متناسب و موزون پدید آرد، سخنش چون کلام حافظ شیراز جاودانه صفا بخش دل‌های جهانیان خواهد شد و در دل خاص و عام خواهد نشست. (۱)

راز خلقت

آن روز که خدا گل آدم را از مشتی خاک بسرشت (۲)، سراپای

۱ - بقول خود خواجه :

حافظ، حدیث عشق تو از بسکه دلکشت نشنید کس که از سر رغبت زبر نکرد

۲- اصل فکر از قرآن است: «... کمال آدم خلقه من قراب» (سوره آل عمران، آیه ۵۲)

آدم ناموزون بود. فرشتگان در بینش دم خدائی دمیدند و او عطسه‌ای کرد و زنده‌گی آغازید.
 اما همچنان اعضای تن وی نشان خاك داشت، تا آن زمان که نوح جهان‌دیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب بدستش داد.
 و قتی که مشتش خاك با بادۀ گلرنگ در آمیخت، آدم چون خمیری که با خمیر مایه عجین شود بجنبش آمد و سراپا غرقۀ شوق گشت.
 ای حافظ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست. بیا و رفیق راه ماشو تا نغمه‌های دل‌پذیرت ما را مستانه بعرض خدا رهبری کند (۱).

فوس و قزح (۲)

و فتیکه خورشید فروزان عاشقانه بابر بهاری چشمک میزند.

۱- این قطعه که مانند قطعه قبل توسط تسلتر (Zelter) آهنگساز نامی آلمانی و دوست دبیرین‌گوتۀ بوزیک در آلمده، از قطعاتی است که مورد علاقه خاص گوتۀ بوده. در ابتدا این قطعه عنوان «حرف دال، فزل می‌جدم» داشت که در ترجمه آلمانی دیوان حافظ (هامر) با این غزل معروف خواجه منطبق میشود:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به بیمانه زدند
 گوتۀ ازین غزل، این نکته را که گل آدم در میخانه سرشته شد پسندید و بر زمینه آن این قطعه را سرود که طبعاً از لحاظ عمق و لطف سخن قابل مقایسه با گفته حافظ نیست. خود خواجه بارها در دیوان خویش بدین نکته که «خاك آدم را با می سرشته اند» اشاره میکند، مثلاً:
 خاك مرا چو درازل از می سرشته اند، بامدعی بگو که چرا ترك وی كنم؟
 یا:

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم درازل طینت ما را بهی ناپ سرشت
 ۲- این قطعه و دو قطعه بعد یادگار سفری است که گوتۀ در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ از وایمار از راه ارفورت و فرانکفورت به ویسبادن کرد تا در آنجا مدتی با «تسلتر» دوست موسیقی دان خود بسربرد و هم بت تحقیقات زمین شناسی پرداخت. (بقیه در پاورقی در صفحه بعد)

و بدو دست ز ناشوئی میدهد، در آسمان قوس و قزحی زیبا پدید میآید
که دو کناری رنگین دارد، اما در آسمان مه آلود آنرا جز برنگ
سپید نمیتوان دید.

ای پیر زنده دل، از گذشت عمر افسرده مشو؛ هر چند زمانه نیز
موی ترا سپید کرده، اما هنوز نیروی عشق که زاینده جوانی است
از دلت بیرون نرفته است.

دیدار دلپذیر (۱)

چرا امروز در این دشت خرم آسمان چنین کوهستان را تنگ
در بر گرفته؟ چه منظره تازه ایست که در زیر پرده مه بامدادان از دیدگان
من پنهان شده؟

مگر این پست و بلندیا سرا پرده هائیت که وزیر سلطان
برای زنان زیبای حرم برافراشته، یا این پوشش پرنقش و نگار زمین
فرشی است که زیر پای سوکلی او گسترده شده؟

همه جا چنان سرخ و سپید است که زیباتر از آن چیزی نمیتوان
دید. ولی ای حافظ، مگر راستی شیراز ترا بدین سرزمین مه آلود شمالی
آورده اند؟

«در سراسر دیوان، قطعات بسیار بافت میشود که محصول این سفر شاعرانه
کوته است. اهمیت این سفر مخصوصاً از آنست که وی خود در عالم خیال آنرا سفر
بدیار شرق و شیراز پنداشت و بسیاری از قطعات دیوان را بر این زمینه سرود.
قطعه فوق بیاد قوس و قزحی سروده شده که اندکی پس از آغاز سفر کوته
در آسمان نمودار شده بود.

۱- این قطعه نیز در سفر کوته به ویسبادن (رجوع به شرح فوق) سروده
شد، زیرا در نزدیک ارفورت نظر کوته بمیدان جنگ نابلهون افتاد که در آن
هنگام دوباره بصورت سرزمینی خرم و پوشیده از گلپای شقایق و کوکنار در
آمده بود، و کوته این منظره را که قطعه «دیدار دلپذیر» یادگار آنست بفال
یک گرفت. این قطعه در ابتدا شامل بند های ۱ و ۶ میش بود، بعدها کوته
دوبند دوم و سوم را بر آن افزود تا رنگ شرقی بدین غزل داده باشد.

در این بهن دشت که تادیروز جولانگاه خداوند جنک بود، امروز گل‌های سرخ شقایق و کو کنار کنار هم صف کشیده‌اند تا با جمال دلفریب خود دل از رهگذران ببرند. ایکاش همیشه بشر بجای تخم کین، نهال این گل‌های زیبارا در زمین بنشانند و همیشه چون امروز خورشید فروزان بر منظره‌ای چنین دلپذیر بتابد.

گذشته و حال^(۱)

در باغ زیبا گل سرخ و زنبق کنار هم شکفته‌اند تا بر رخ ژاله بامدادی بوسه زنند. پشت باغ، صخره‌ای پوشیده از گیاه و گل سر بسوی آسمان کرده و پیرامون آنرا جنگلی خرم فرا گرفته است که یکسره تادو سرسبز ادامه دارد.

همه جا، مانند آن روز گاران که من در آتش عشق میکداختم و هر بامدادان با چنک خویش به پیشبازمهر فروزان میرفتم، از عطر گل آکنده است.

اکنون که جنگل‌ها هر بهاران سرسبز میشوند و جاودانه زندگی از سرمیگیرند، مانیز دل قوی کنیم و از آنان سرمشق گیریم. طعم لذات گذشته را بجشیم و بدیگران نیز بچشانیم تا خوشیهای جهانرا بخیلانه برای خود نخواسته باشیم. ازین پس باید در هر مرحله از زندگی راه و رسم شاد بودن و نشاط اندوختن را بیاموخت.

ولی من این سعادت را جز در کنار حافظ شیراز نمیابم، زیرا وقت خوش را باید با آنان که قدر خوشی را میدانند بسربرد.

۱- این قطعه که از یادگارهای سفر کوتاه است (رجوع بشرح ۲، صفحه ۴۳) در ویسبادن بیاد باغ «ویز ناخ» - روده شده که گوتة غالب اوقات خود را در آن میکذرانید.

زندگانی جهانی

حافظا ، وقتی که بیاد دلداری زیبا غزل میسرایم ، باچه لطفی از خاک کوی او سخن میگوئی ، زیرا برای تو خاک آستان یار از فرش زربفت محمود غزنوی گرانباتر است . اگر هم باد بر کوی دوست وزد و خاکش را پیرا کند ، تو عطر آنرا از مشک و کلاب عزیز تر خواهی داشت. (۱)

ولی من سالهاست در سرزمینهای مه آلود شمالی غباری بچشم ندیده ام ؛ دلداری نیز در خانه خود را برویم نکشود. اگر بارانی فرو نبارد بوی کوی یار را از که خواهم شنید ؟

رنج و شادی

این سخن مرا جز با عاقلان مگوئید، زیرا عامیان بغیر نیشخند کاری نمیتوانند کرد . میخواهم زبان بستایش آن کس گشایم که در پی آتشی است تا خویشش را پروانه وار در آن بسوزد.
در آرامش شبهای عشق که در آن نهال زندگی نشانده میشود و مشعل حیات دست بدست میگردد، بدیدن ماه خاموش و درخشان هیجانی مرموز روح ترا فرا میگیرد. دیگر خویشش را زندانی ظلمت جانکام

۱ - دو کلمه مشک و کلاب را کوتاه در همه دیوان بتقلید از شعرای ایران بکار میبرد تا رنگ شرقی بغزل خود دهد. اصل فکر این قطعه بکرات در دیوان حافظ دیده میشود:

ای صبا، نکستی از خاک ره یار بیار	بیر اندوه دل و موده دلداری بیار
بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز	بی غباری که بدید آید از اغیار بیار

یا :

ای صبا نکستی از کوی فلانی بن آ	زار و بیمار غم، راحت جانی بن آ
قلب بی حاصل مارا بزن اکسیر مراد :	یعنی از خاک دردوست نشانی بن آ

نمیایی، زیرا هر لحظه دل خود را در آرزوی مقامی بالا نمیبینی .
 دیگر ازدوری راه نمیهراسی و از رنج سفر نمیفرسائی . روح
 مشتاق را شتابان بسوی سرچشمه نور و صفا میفرستی تا پروانه وارد در آتش
 شوق بسوزد .
 تا راز این نکته را در نیایی که: « بمیر تا زنده شوی »، میهمان
 گمنامی در سرزمین ظلمت بیش نخواهی بود . (۱)

...

از زمین شاخه نئی بدر آمد تا کام مردمان را با شکر خویش شیرین
 کند. کاش نی قلم من نیز چنین شکر افشانی تواند کرد! (۲)

۱- این قطعه که در نسخه خطی کوتاه نام « کتاب صد غزل » داشت
 از قطعات صوفیانه هالی دیوان است. اصطلاح فلسفی معروف « بیرو بشو »
 Stirb und Werde را کوتاه با منظوری شبیه حافظ بکار برده، آنجا که خواجه
 میگوید :
 دست از می وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی وزر شوی
 یا :
 حافظ صبور باش که در راه عاشقی آنکس که جان نداد بجایان نبرد
 تشبیه شاعرانه و صوفیانه « پروانه وار در آتش عشق سوختن » را کوتاه
 - مستقیماً از حافظ آموخته :
 خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست ناز کانرا نرسد شیوه جان افشانی
 یا :

آتش آن نیست که بر خنده او گرید شمع
 آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
 ۲- کوتاه بنقلید از حافظ در پایان غزل خود، سخن از نی قلم
 خویش و شکر خشانی آن گفته . با احتمال قوی منبع استفاده او این شعر حافظ
 بوده است :
 چرا بیک بی قندش نیخورد آنکس ، که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی !

مشرق و مغرب (۱)

شرق و غرب خوان نعمت خود بر اهل نظر عرضه داشته اند. بکوش
تا ازورای پوست بغز نکری و در پس برده جدائی پیوستگی حقیقی
بینی، زیرا چون بر سر خوان گسترده جهان نشینی، میان شرق و
غرب فرقی نتوانی گذاشت.

...

هر که خود و دیگران را بشناسد، ناچار بدین نکته پی برد که
ازین پس شرق و غرب جدا نمیتوانند زیست.

دیری است که من در عالم اندیشه میان مشرق و مغرب ره میسپرم.
کاش رهسپاران واقعی نیز بسفر برخیزند و شرق را با غرب نزدیک کنند.

۱- این قطعه و قطعه بعد، از قطعاتی است که در چاپ اصلی دیوان
نبوده و در چاپهای بعد از مرگ کوتاه بدیوان افزوده شده است (رجوع
بصفحات ۲۶ و ۲۷).

حافظنامه

حافظ نامه (۱)

« سخن را معشوقه و معنی را معشوق بنامید ،
« مریدان حافظ میهمانان بزم زناشویی این
دواند » (۲)

لقب (۳)

شاعر - محمد شمس الدین، بن بکو: چرا ملت بزرگ و نامی تو

۱ - کوتاه در مجله «مورکن بلات» در سال ۱۸۱۶ دژ شرح این کتاب
میتویسد: « کتاب حافظ نامه مخصوص تجلیل افکار و روحیات و تجلیل این
مرد فوق العاده است که مسلماً نظیر او را در دنیای ادب باسانی نمیتوان یافت .
در این کتاب من فقط کوشیده ام تا طرز فکر حافظ را تا آنجا که ممکن
است بخوانندگان غربی نشان دهم، زیرا تقلید از طرز سخن و قدرت کلام او مطلقاً
امکان ناپذیر است .

در فصل «دیوان آینده» در «یادداشتها و اطلاعات مربوط بدیوان
غربی و شرقی» نیز کوتاه شرحی درباره این کتاب آورده که قسمتی از آن در
مقدمه نقل شده است (رجوع به صفحات ۳۳ و ۳۴ و ۳۵)

۲ - کوتاه اول تصمیم داشت این قطعه کوچک را (که در اصل آلمانی
از چهار مصراع ترکیب شده) مطلبی برای همه «دیوان» قرار دهد . منبع الهام
او در سرودن این شعر، ترجمه این بیت از حافظ در کتاب «هامر» بود:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۳ - این قطعه از نخستین قطعاتی است که کوتاه برای « دیوان »
سروده، و در سرودن آن از مقدمه ای که «هامر» بر ترجمه حافظ نوشته بود
استفاده کرده است . این مقدمه چنین حاکی است: «محمد شمس الدین یعنی آفتاب
ایمان، و حافظ یعنی کسی که قرآن را از اول تا آخر از برداشته باشد» .
حافظ خود درین باره میگوید:

عشقت رسد بفریاد ، ارخود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی ، در چارده روایت

ترا حافظ لقب داده است؟

حافظ - پرسشت را پاس میدارم و بدان پاسخ میگویم: مرا حافظ نامیدند، زیرا قرآن مقدس را از بر داشتم، و چنان پرهیزکارانه آئین پیمبر را پیروی کردم که غمهای جهان و زشتیهای روزانه آن در من و آنانکه چون من روح و معنی کلام پیمبر را در یافته اند اثر نکرد.

اتهام

خبردارید شیاطینی که در کوه و بیابان، میان صخره ها و دیوارها کمین کرده اند تاشکار خویش را بچنگ آرند و یکسره بدوزخش کشانند، در جمع رهگذران سراغ که میگیرند؟ سراغ دروغگویان و بد طینتان را.

ولی شاعر آزادانه براه خویش میرود و بیم آنرا که با این گناهکاران در آمیزد ندارد، زیرا خود نیز از آن پیخبر است که چه میکند و همراه که میرود، و در آن دم که از عالم هشیاری با بفراموشخانه دل میگذارد رو بکجا دارد (۱).

۱- کوته در ترجمه قرآن خوانده بود که: «شمار که فقط گمراهان از ایشان پیروی میکنند در هرادی سرگردانند و هرگز بدانچه میکنند عمل نمیکنند (۰۰۰ والشعراء يتبعهم الغاؤون . ألم تر انهم فی کل وادیهم مومن . وانهم یقولون ما لا یفعلون (سورة الشعراء، آیه های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶)». کوته در این قطعه میکوشد تا سرگردانی شاعران را زاده علو روح و آزادمنشی ایشان شمارد و آنانرا از حلقه گمراهان و گناهکاران بیرون آورد.

تنه‌اناله‌های درون خود را بصورت کلماتی موزون بر ریک‌یابان
 نقش می‌زنند تا دست باد آنها را به‌رسو پیرا کند و بگوش کسان رسانند،
 بی آنکه شاعر خود بداند که چه گفته است، یا چیزی از آنچه گفته‌یاد
 سپرده باشد.

اما دیگران سخن شاعر را عزیز میدارند و حتی اگر با دعای
 قانون شناسان دین، با شرع نبی ساز دار نیفتد دل از آن بر نمی‌گیرند.
 مگر نه حافظ که مورد ملامت ظاهر بینان خشک طبع است جاودانه
 در دل جهانیان جای دارد؟ (۱)

بی پایان (۲)

ای حافظ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است، زیرا آنرا
 آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است

۱- در اصل دیوان، این قطعه با دو قطعه دیگر بنام «فتوی» و
 «سیاسکزاری یکنفر آلمانی» همراه است. اشاره‌ی کوتاه درین هر سه قطعه به
 فتوایی است که «ابو سعود افندی» مفتی اسلامبول در عصر سلطان سلیم درباره
 حافظ و اشعار او داده بود. در زمان وی منصفین ترک که از توجه سلطان با اشعار
 فارسی و اقبال فوق‌العاده مردم عثمانی بدیوان حافظ ناراضی بودند، غزلهای حافظ را
 آثار ضاله و آیات فسق و کفر شمردند و خواندن آنها را منع کردند، و بالاخره
 مخالفین و موافقین از ابو سعود درین باره داوری خواستند. وی چنین فتوی داد
 که: «سخن حافظ بطور کلی با شرع نبی سازگار است و تنها برخی از اشعار وی
 بوی فسق میدهد. مؤمنین باید بجای آنکه خواندن حافظ را حرام کنند زهر را
 از تریاق بشناسند و آن قسمتهایی از کلام حافظ را که مایه ارشاد کسان است
 بپذیرند».

در قطعه «سیاسکزاری یکنفر آلمانی»، کوتاه از ابو سعود بمناسبت
 فتوای عاقلانه اش تشکر میکند و در یاد داشتهای خود مینویسد: «خدا او را
 بخاطر این فتوی رحمت کند و گناهانش را ببامزد».

۲- این قطعه شیوا را کوتاه پس از ملاحظه تصویری از حافظ
 که ضمیمه ترجمه «هامر» از دیوان خواجه بود در ماه نوامبر سال ۱۸۱۴ سرود،
 چنانچه این جزء نخستین قطعاتی از دیوان است که کوتاه ساخته است.

و میان نیمه غزل تو بامطلع و مقطعش فرقی نمیتوان گذاشت، چه همه آن در حد جمال و کمال است.

تو آن سرچشمه فیاض شعر و نشاطی که از آن هر لحظه موجی از پس موج دیگر بیرون می تراود. دهان تو همواره برای بوسه زدن و طبعیت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهرورزیدن آماده است (۱).

اگر هم دنیا بسر آید، آرزو دارم که تنها، ای حافظ آسمانی، با تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم در شادی و غمت شرکت کنم. همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم، زیر این افتخار زندگی من و مایه حیات منست.

ای طبع سخنگوی من، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته ای، بنیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر، زیرا امروز پیرتر و جوانتر از همیشه ای (۲).

تقلید (۳)

حافظا، دلم می خواهد از شیوه غزلسرائی تو تقلید کنم. چون

۱- شاهد از خود حافظ:

عاشق ورنده و نظر باز و میگویم فاش
تابدانی که بچندین هنر آراسته ام!

یا:

عاشق ورنده و میخواره با آواز بلند وینهمه منصب از آن شوخ پریش دارم
۲- مقصود از «پیرتر و جوانتر» اینست که از یکطرف طبع کوهه چون از حافظ شاعر عصر گذشته الهام گرفته پیرتر شده و از طرف دیگر چون این الهام نکات تازه ای بدو آموخته جوانتر شده است.

۳- در این قطعه کوهه همچنانکه خود میگوید، از سبک غزلسرائی حافظ رودیکر شعرای ایران تقلید کرده، یعنی گذشته از هم آهنگی بحر و وزن اشعار (بقیه در پاورقی صفحه بعد)

توقافیه بردازم و غزل خویش را بریزه کاریهای گفته توییاریم . نخست
 بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس الفاظ زیبا بوشم . هیچ کلامی را
 دوبار در قافیه نیاورم مگر آنکه با ظاهری یکسان معنایی جداداشته
 باشد. دلم میخواد همه این دستورهارا بکار بندم تا شعری چون تو، ای شاعر
 شاعران جهان، سروده باشم!

ای حافظ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن و سوختن شهر
 امپراتوران کافیت، از گفته شور انگیز تو چنان آتشی بردلم نشسته
 که سراپای این شاعر آلمانی را در تب و تاب افکنده است (۱) .

قوافی را نیز بشیوه غزل فارسی در تمام قطعه مرتب آورده است. عین قسمتی از
 قطعه در آلمانی چنین است:

In deine Reimart hoff' ich mich zu finden.
 Das Wiederholen soll mir auch gefallen,
 Erst werd' ich Sinn, sodann auch Worte finden.
 Zum zweitenmal soll mir kein Klang erschallen.
 Er müsste denn besondern Sinn begründen,
 Wie du's vermagst, Begünstigter vor allen!

Denn wie ein Funke, fähig, zu entzünden
 Die Kaiserstadt, wenn Flammen grimmig wallen,
 Sich winderzeugend glühn von eignen Winden,
 Er, schon erloschen, schwand zu Sternenhallen
 So schlang's von dir sich fort, mit ewgen Gluten,
 Ein deutsches Herz von frischem zu ermuten.

کوتاه در تفسیر این طرز شعر مینویسد: «غزل که طرز عادی سخن سرایی
 حافظ است عبارتست از قطعه‌ای مرکب از چندین «بیت» که همه يك بهر ويك
 قافیه دارند» .

۱ - اشاره کوتاه بآتشی است که بدست نابلائون (یسا عمال تزار) در
 کرملین افروخته شد و نیمی از مسکورا بسوخت، و طبعاً مقصود وی اینست که يك
 جرقه نبوغ حافظ نیز چنان در دل او اثر کرده که آتش آن هرگز خاموش
 نمیشود. شاید در اشاره بجرقه و آتش کوتاه بدیوان خواجه نظر داشته که در آن
 (بقیه در پاورقی صفحه بعد)

راز آشکارا

ای حافظ مقدس، ترالسان الغیب نامیدند و باز سخت را آنچنانکه باید وصف نکردند؛ عالمان خشک علم لغت نیز کلام ترا بمیل خود تاویل میکنند، زیرا از سخن نغز تو جز آن مهملات که خود میپندارند در نیافته‌اند. لاجرم دست بتفسیر سخت می‌گشایند تا شراب آلوده خویش را بنام تو بر سر کشند.

ولی تو، بی آنکه راه و رسم زاهدان ریائی پیشه کنی، راز نیکبختی آموخته و صوفیان ره بسر چشمه سعادت برده‌ای؛ اینست آنچه فقیه و مجتهد در حق تو اقرار نمی‌خواهند کرد (۱).

درچندین مورد این استعاره را میتوان یافت:
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر و که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد
یا :

برق عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد !

۱ - حتی در زمان کوتاه نیز در اسلامبول بر سر آنکه حافظ را بایست کافریا مؤمن دانست (رجوع بشرح ۱ صفحه ۵۲) بین فقها و ارباب دین و قلم اختلاف بود. کوتاه از این خشک طبعی که خود حافظ همیشه از آن شکوه داشت سخت آزرده بود و تفسیر ناروای سخن حافظ را جائز نمیدانست. این قطعه بتقلید از شکایت خود خواجه که در بسیاری از اشعار او منعکس است ساخته شده است :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

یا :

غلام همت در دی کشان بیکر نکم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپند

به حافظ (۱)

تو خود بهتر از همه میدانی که چگونه ما همه از خاک تا افلاک
در بند هوس اسیریم؛ مگر نه عشق نخست غم میآورد و آنگاه نشاط
میبخشد، و اگر هم کسی در نیمه راه آن از پای درافتد دیگران از
رفتن نمیایستند تاراه را پایان برند؛

پس ای استاد، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری دل در پای
سروی خرامان مینهم که بناز پا بر سرزمین میگذارد و نفسش چون باد
شرق جان مشتاقان را نوازش میدهد؛ (۲)

حافظ! بگذار لحظه‌ای در بزم عشق تو نشینم تا در آن هنگام
که حلقه‌های زلف پر شکن دلدار را از هم می‌گشائی و بدست نسیم
یغما گر می‌سپاری، بیشانی درخشانش را چون تو با دیدگان
ستایشگر بنگرم و ازین دیدار آئینه دل را صفا بخشم، آنگاه مستانه گوش
بغزلی دهم که تو باشوق و حال در وصف یار می‌سرائی و با این غزل سرائی
روح شیفته خویش را نوازش میدهی.

سپس ای استاد، ترا بنگرم که در آن لحظه که مرغ روح

۱ - در این قطعه که از قطعات مفصل و دلکش دیوان است گوته سعی کرده است طرز فکر و زمینه‌های اصلی سخن حافظ یعنی عشق و می و حکمت را برای خوانندگان اروپایی خود توصیف کند. در فصل «دیوان آینده» در «شرح و حواشی» دیوان وی در این باره مینویسد: «اگر علاقمندان غربی حافظ بتوانند در این قطعه نشانی تقریبی از روح و شخصیت این شاعر آسمانی بیابند، من فوق‌العاده خرسند و راضی خواهم بود».

۲ - اصطلاح «سرو خرامان» (Die Wandelnde Cypresse) هینا از حافظ و شعرای شرقی نقل شده (سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند) - یا: «سروی است چنین که می‌رود راست» و امثال آن

در آسمان اشتیاق بپرواز میآید، ساقی را فرا میخوانی تا بشتاب می ارغوانی
در جامت ریزد و یکبار و دوبار سیرایت کند، و خود بیصبرانه در انتظار
آن ماند که هنگامیکه باده گلرنك زنك اندیشه از آئینه دلت بزدايد ،
کلامی پندآمیز بگوئی تاوی با گوش دل بشنود و بجانش بپذیرد. (۱)
آنگاه نیز که در عالم بیخودی ره بدنای اسرار میبری و خبر
از جلوه ذات میگیری (۲)، ترا بینم که رندانه گوشه ای از پرده
راز بالا میزنی تا نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کند و اندکی از سر نهان
از پرده برون افتد.

ای حافظ، ای حامی بزرگوار، ماهمه بدنبال تو روانیم تا مارا
بانغمه های داپذیرت در نشیب و فراز زندگی رهبری کنی و از وادی
خطر بسوی سر منزل سعادت بری (۳).

روزی از دارفور^۱ که دیری در آن گذرانده بودم گذشتم.
پس از سالیان دراز یاران شهر مرا همچنان بگرمی پذیرفتند و باحسانم
نواختند. پیر زنان از کنج دکانها برهکذر سالخورده سلام گفتند و
مرا بیاد آن روز گاران افکندند که هم سلام گوینده و هم سلام گیرنده

- ۱

بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم

بشرط آنکه نهمائی بکج طبعان دل کورش (حافظ)

۲- بمن ده که کردم بتأیید جام

چو جم آ که از سر عالم تمام

بمستی توان در اسرار سفت

که در بیخودی راز نتوان نهفت

(حافظ، ساقی نامه)

۳-

ازین قطعه تا آخر «حافظ نامه» قطعائی است که در چاپ اول

دیوان نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته از روی یادداشت های خطی او یا سایر
آثارش ضمیمه دیوان شده است.

جوان بودند و گونه هائی شاداب داشتند . (۱)
 در آن دم بیاد آن افتادم که ما همه در هر مرحله از عمر خویش ،
 همچون حافظ شیراز در پی آنیم که دم غنیمت شماریم و از یاد گذشته
 نیز لذت ببریم .

حافظا، خود را باتو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست . (۲)
 تو آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینۀ دریا را
 میشکافد و پابر سر امواج مینهد، و من آن تخته پاره ام که بیخودانه سیلی خور
 اقیانوسم . در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر
 میزاید و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند . اما مرا این موج آتشین
 در کام خویش میکشد و فرو میبرد .

باینهمه ، هنوز در خود جرئتى اندك مییابم که خویش را مریدی از
 مریدان تو شمارم ، زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نورزندگی
 کردم و عشق ورزیدم . (۳)

۱- این قطعه نیز که در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ سروده شده ، مانند
 قطعات «فوس و قزح» و «دیدار دلپذیر» و «گذشته و حال» یادگار سفر کوتاه از
 وایمار بویسبادن است .

کوتاه در این سفر هنگام عبور از شهر ارفورت بازن زیبای يك كفاش که
 «فراو فوکل» نام داشت و در جوانی از زیبايان شهر آشوب بود ملاقات کرد و
 این قطعه را بیاد آشنائی گذشته خود با این خانم که در آن هنگام چون خود او
 موهای سپید داشت سرود .

۲- این قطعه که صرف نظر از قطعه «بی پایان» (صفحه ۵۲) عالیتربین
 تجلیل کوتاه از حافظ است ، در بیست و دوم دسامبر ۱۸۱۵ سروده شده ، ولی در
 نخستین چاپ دیوان انتشار نیافته بود . بسیاری از نویسندگان خارجی برای نشان دادن
 درجه ارادت کوتاه به حافظ و مقام عالی خواجه شیراز بدین غزل کوتاه استناد جسته اند .
 ۳- شاید اشاره بدوره اقامت کوتاه در ایتالیا یا دره راین است که در
 آنجا کوتاه را پیرانه سرعشق «زلیغای» جواف بسرافتاد . شاید هم منظور شاعر
 از «کشور غرق نور» اصولاً آلمان باشد .

عشق نامہ

عشق نامه (۱)

«بمن بگو دلم چه میخواهد...»
«دلم در کنار تست، حقیرش شماره (۲)»

فهرست

گوش کن تا نام شش زوج عشاق نامدار دور کهن را در یاد
خویش بسپاری:

نام رستم و رودابه را که با جاذبه عشق بهم نزدیک شدند؛
نام یوسف و زلیخا را که ناشناسانه ازدو دیار دور دست بهم
پیوستند؛ نام فرهاد و شیرین را که یکی در آتش عشق میسوخت و
دیگری سر بیوفائی داشت؛ نام مجنون و لیلی را که جز بخاطر هم
نزیستند و چیزی جز یکدیگر از جهان ندیدند؛ نام جمیل و شبنم را که
یکی پیرانه سر دل بهمر دیگری بست و دیوانه وار سر در پای عشق

۱- این کتاب را ابتدا گوته «زلیخا نامه اول» نام داده بود، ولی بعد
نام «کتاب زلیخا» را فقط بدان قسمت از دیوان نهاد که انحصاراً مربوط به عشوقه
او بود، و نام این کتاب را که در آن عشق از نظر کلی مورد بحث است «عشق
نامه» گذاشت. گوته در «شرح حواشی» دیوان درین باره مینویسد که:

«...در بسیاری از قطعات عشق نامه بشیوه ادب شرق تعبیرات، واستعارات
صورت مجازی دارد، زیرا برای هر شخص متفکر آنچه باحواس مادی قابل درک
است پرده ای ظاهری بیش نیست که در پس آن حیات معنوی بالاتر و عالیتری پنهان
شده است.»

۲- شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده که:
دلم را مشکن و در پا مینداز که دارد در سر زلف تو مسکن

جانان نهاد؛ نام سلیمان و بلقیس را که هر دوی آکنده از هوس داشتند و هر دم چشمان سیاه ملکه سبا بر این آتش هوس دامن میزد . (۱)
نام این دلدادگان را بخاطر بسیار تا در مکتب عشق درسی نکو آموخته باشی .

بک زوج دیگر (۲)

آری! عشق ورزیدن هنری بس بزرگ است که هر چند عاشق را زر و زور نمیبخشد، او را همسنگ بزرگترین قهرمانان جهان میکند؛ مگر نه مردم تا آن زمان که از پیمبر بزرگ نام میبردند از «وامق و عنذرا» نیز یاد خواهند کرد؟

شاید مردم جهان ماجرای زندگانی این دو دل داده را ندانند، ولی

۱ - نام «رستم و رودابه» را کوتاه از شاهنامه فردوسی که قسمتی از آن توسط Sehlegel به آلمانی ترجمه و چاپ شده بود نقل کرده، با این تفاوت که بجای زال نام پسرش رستم را آورده است. داستان یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون را وی از ترجمه دوائر معروف جامی به زبان آلمانی و داستان شیرین و فرهاد را از نظامی و ماجرای عشق جمیل و بشینه را از شعرای عرب و حکایت سلیمان و بلقیس را از تورات و قرآن آموخته است. چنانکه از «حواشی» دیوان برمیآید کوتاه جمیل و بشینه را که از عشاق نامدار عرب هستند (و ادبای عرب این زوج را یکی از ارکان چهارگانه تاریخ عشق دانسته اند) نیز از عشاق ایرانی فرض کرده است.

۲ - این قطعه تقریباً سه سال پس از قطعه فوق، یعنی در پاییز سال ۱۸۱۸ سروده شد، زیرا که کوتاه هنگام سرودن قطعه «نمونه» که در آن از شش زوج عشاق نامدار نام میبرد هنوز نام «وامق و عنذرا» را ننشیده بود، و فقط در سال ۱۸۱۸ بود که از روی کتاب: Geschichte der Schönen Redekünste Persiens از وجود این دو دلدار مشهور اطلاع یافت و برای آنکه «عشق نامه» را از نام آنان خالی نگذارد قطعه ای تازه بنام این دو ساخت. در «شرح و حواشی» دیوان کوتاه اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» فصل مبسوطی بدین دو دل داده اختصاص دهد.

نامشان را همواره بخاطر خواهند داشت. شاید ندانند که اینان چه کردند و چسان عمر گذراندند. اما اینرا نیک میدانند که وامق و عذرا روزگاری دل بهر هم دادند و عشق ورزیدند. مگر چیز دیگری نیز از زندگانی باید دانست؟

اگر از شما هم نشانی از عذرا و وامق بگیرند، فقط بگوئید: دو دل داده بودند که جز بخاطر عشق نمیزیستند.

کتاب عشق (۱)

کتاب عشق را بدقت خواندم و آنرا شکفت ترین کتاب جهان یافتم. در آن چند صفحه کوچک وصف شادی و چندین دفتر بزرگ داستان غم دیدم؛ فصل هجرانش فصلی دراز و بحث و صالاش بحثی کوتاه بود، و آنجا که سخن از رنج عشق میرفت گفتگو چندان بود که شرح و حواشی خود از چندین مجلد فزون میشد؛

بالین همه، ای نظامی شیرین سخن، تو بهتر از همه پایان این راه دراز را دریافتی؛ مگر نه گفتی که بهراز نگفتنی جز عشاقی که در کنار همند پی نمیتوانند برد؟ (۲)

تجربہ

من نیز بارها دل بدام گیسوان پرشکن دادم و سر در پای

۱ - این قطعه زیبا یادگار عشق کوتاه و زلیخاست، و شاید در تشبیه عشق بکتاب، گوته از روش شاعران پارسی که غالباً دفتر و کتاب را وجه شبه قرار میدهند پیروی کرده باشد. در دیوان حافظ که طبعاً منبع اساسی الهام گوته بوده، این نوع تشبیه بکرات دیده میشود: «ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی»، یا «در دفتر طیب خرد باب عشق نیست».

۲ - متأسفانه من نتوانستم شعری را که مورد استناد گوته است در اشعار نظامی پیدا کنم.

زیبارویان فتنه گر نهادم . ای حافظ، مکر نه دوستدار تو باید سرنوشتی
چون تو داشته باشد ؟

اما اگر دلبران دوران تو کیسوان بلند را بنرمی شانه میزدند
و بر شانه میریختند، امروز طره زلف زیبارخان جنگی ما پرچین و
شکن است .

من خود از این شیوه نو بیشتر نگرانم ، زیرا اگر دام کهن از
تارهای نازک تنیده بود، امروز دامگستران بازنجیرهای گران بمیدان
آمده اند (۱) .

گیسوی یار

وقتی که دست در حلقه های زلف گره گیر یار میبرم و تارهای
طره پرشکنش را از هم میکشایم خویشتن را مست باده سرور میبینم ،
و چون بر پیشانی و ابروان و دیدگان و دهانش بوسه میزنم ، هردم آتش
اشتیاق را تیزتر میابم .

اما شانه پنج دنده او (۲) مرا باز بسوی حلقه های گیسویش
که از پوست سپیدش نرمتر و از گوشت نرمش دلپذیرتر است میبرد
تا در این دام عشق بسراغ دل گمشده وادارد .

ای حافظ ، در آن هنگام که دست در خم زلفان یار دارم و
کیسوان پرشکنش را حلقه حلقه میکشایم ، بیاد توام که سر حلقه

۱ - در دوره انقلاب فرانسه، مد آرایش کیسوان بانوان چنین بود
که کیسو را حلقه حلقه کرده و در چندین طبقه بالای سر گرد آورند ، چنانکه غالباً
کیسوان خانها بصورت کلاه خود سران آلمانی در میآمد. اشاره گوته به «دلبران
جنگی» مربوط به همین طرز آرایش کیسو است که گوته آنرا در مقابل زلفهای
نرم و فرو ریخته دلبران عصر حافظ « زنجیرهای گران عهد نو» میداند .
۲ - مقصود پنج انگشت است .

عشقبازان جهانی و ییکمان باهمین شیفتگی دست در کیسوی دلدار
میبردی تا در طره دلپذیرش هزاران آیت لطف و صفایینی!

قریحه

نمیدانم در وصف انگشتی زبرجدی که بر انگشت لطیف
داری، سخن بگویم یا خاموش شوم، زیرا گاه خاموشی بهتر از سخن
از راز دل خبر میدهد.

بهتر است همین اندازه بگویم که رنگ سبز انگشتریت دیده را
مینوازد. ولی این راز را نهان دارم که در کنار آن چه دامی برای
صید دل شیدائی گسترده ای.

نه! ازین راز سخنی نمیگویم، زیرا سرعیان را چه حاجت بیان
است. اما گناه پرده دری از من نیست، از تست که چنین کرشمه
میکنی و دل میبری. جمال تو همانقدر خطرناکست که زبرجد
زیباست. (۱)

دلبر من. غزلهایی را که روزگاری در دشت و دمن برای
میسرودم اکنون در دیوانی فشرده و زندانی کرده ام، زیرا زمانه ناسازگار
است. ولی غزل من از حادثات زمان ایمن خواهد ماند و هریت آن
که ستایشگر عشق است چون خود عشق جاودان خواهد بود.

قصای (۲)

نیمشب نالیدم و گریستم، زیرا ترا کنار خویش نیافتم.

- ۱ - اشاره به عقیده قدیمی آلمانی که زبرجد اثر جادو دارد، و براساس
همین اعتقاد بود که جادوگران قرون وسطی غالباً از این سنگ قیمتی استفاده
میکردند. گوته این غزل را خطاب به «زلیخا» ساخته است.
- ۲ - تصور نبود این قطعه منبع شرقی داشته باشد.

عشق نامه

اشباح شبانگاهی سراغم آمدند و در من نگر بستند، و از دیدارشان
 سرخی شرم چهره ام را فرا گرفت. بدانان گفتم: «ای اشباح، پیش ازین
 هروقت ازینجا میگذشتید مرا در خواب ناز مییافتید، ولی میبینید که
 امشب بیدارم و اشک میریزم. با اینهمه مرا که پیش از این بعاقلی میستودید
 ملامت میکنید، زیرا غمی ناگفتنی بردلم نشسته است».

اشباح پریده رنگ نیمشب بمن نگر بستند و از برابرم گذشتند.
 نمیدانم دیوانه یا عاقلم پنداشتند، ولی میدانم که برای آنان این
 هر دو یکسان بود.

درود (۱)

چه لحظه دلپذیری بود؛ در دهکده گردش میکردم تا میان
 سنگها، صدفهای بازمانده دریای کهن بجویم. ناگهان هدهد بر سر
 راهم جست، تاج دلفریزش را بگسترده و خرمان فرارویم نشست. بدو
 گفتم: «هدهد، چه پرنده زیبایی هستی! برای خدا شتابان بسوی دلدارم
 رو و بدو بگو که جاودانه دل در بند عشق او خواهم داشت. مگر نه
 تو که روزگاری قاصد مهر سلیمان و ملکه سبا بودی همچنان پیامبر
 جاودان عشقی؟» (۲)

- ۱ - این قطعه مثل قطعات «قوس و قزح» و «دیدار دلپذیر» در روز
 سفر کوتاه به ویسبادت در ۲۷ مه ۱۸۱۵ سروده شده. درین سفر کوتاه نزدیک
 فرانکفورت سراغ فسیلها و صدفهای یادگار دریا های عهد گذشته معرفه الارضی
 میکردم، و بقول خودش «ساعانی چند دردنیای ماقبل تاریخ میگذرانند»؛ بدینجهت
 دیدار هدهدی که بر سر راهش نشسته بود ویرا بیاد شرق باستانی و داستان عشق
 سلیمان و بلقیس که هدهد پیامبر عشقشان بود افکند. در این قطعه و سایر قطعات
 دیوان همه جا کوتاه هدهد را بنام فارسی او «Hudhud» میخواند.
- ۲ - حافظ غالباً پیامبری عشق هدهد اشاره کرده و قطعاً کوتاه درسروتن
 قطعات متعدد هدهد خود در «دیوان» متوجه این قبیل اشعارخواه بوده است؛
 ضیا بخوش خبری هدهد سلیمان است
 یا:
 بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
 ای هدهد صبا، به سبا میفرستمت

تسلیم و رضا

«ای شاعر. در شگفتم که تو که پیش از این بسی شاد و خوشدل بودی، اکنون چنین افسرده و نالانی و بالینهمه هنوز مشتاقانه نغمه سرائی میکنی».

شاعر - از نزاری ملامتم مکن، زیرا عشق بامن بستم برخاسته. راست است که دلم مینالد و میگردد، اما مگر شمع را ندیده‌ای که در آتش خویش میسوزد تا نور بیفشاند؟ (۱)

غم عشق در پی خانه‌ای خالی بود. دل افسرده مرا یافت و در آن آشیان گرفت. (۲)

خاک کوی یار شدم تا مگر سایه‌ای بلطف بر سرم افکند. اما دلدار از کنارم گذشت و از سایه‌ای نیز دریغ کرد. (۳)

تو چون مشک‌کی که از هر جا گذری، از خود نشانی گذاری.

۱ - در همان روز و همان محل قطعه قبل سروده شده. اصل فکر «مثل شمع سوختن» را گونه از حافظ گرفته است، مثلاً این شعر و نظام آن:

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز
استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم

۲ - این قطعه کوچک فقط در سال ۱۸۲۷ بدیوان افزوده شد. شاید

اصل فکر ازین مصرع حافظ است که: «غش تا در دلم مأوا گرفته است...»

۳ - اصل فکر از یک شعر فارسی سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی گرفته شده. تا اندازه‌ای نیز با این شعر حافظ نزدیک است:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

ساقی نامہ

ساقی نامه (۱)

بارها در میخانه جام شراب در پیش نهادم و بمیخوارگان نگریستم.
روزی شاد و روزی دگر غمگینشان یافتم. اما من خود هر زمان که با
جام می خلوت گزیدم، خویشان را شادمان دیدم. کوشیدم تا در صفای
می لعل قام جمال یار بینم که از دیرباز دل سودائیم در بند عشق
اوست. در میخانه هر گه که یاد دلدار کردم برایش غزلی سرودم. ولی
اکنون قلم و کاغذ ندارم. غزل هارا نیز فراموش کرده ام.

و قتی که با جام می خلوت میگزینم، غمهای جهان از یاد میبرم.
باد خویشتن را جرعه جرعه بر سر میکشم و تنها بدانچه دلم میخواهد

۱ - کوه در تفسیر این کتاب، در « شرح و حواشی دیوان »
مینویسد که :

« شاید برای خواننده اروپایی، تصور وضع ساقی (که عادتاً پسر جوانی
است) در مقابل شاعر سالخورده ، و احساسات این دو نسبت بیکدیگر، که از
طرف شاعر بصورت ستایش روحانی زیبایی و جوانی ساقی و از طرف ساقی
بصورت احترامی تقدیس آمیز نسبت بدانش و حکمت شاعر تجلی میکند
دشوار باشد ».

سپس کوه برای اینکه نمونه ای از این ستایش فوق العاده شاعران شرق را
نسبت بجوانی و زیبایی بدست دهد، دو داستان گلستان سعدی را (از باب عشق
و جوانی) نقل میکند .

میاندیشم ، بی آنکه از مصاحبت نااهل غمی داشته باشم . (۱)

جمعی قرآن را قدیم میدانند و گروهی حادث می‌شمارند. من از راز این نکته بیخبرم و در پی دانستنش نیز نیستم ، زیرا همینقدر ایمان دارم که قرآن کلام حق است ، و برای هر مسلمان این اندازه کافیهست . (۲)

ولی در این باره شك ندارم که شراب ازلی است ، و از این نکته نیز بیخبر نیستم که شاید باده را پیش از فرشتگان آفریدند . بهر حال بر این راز نیکو واقفم که میخوارگان بآب خدا را بی برده ترمیتوانند دید . (۳)

۱ - شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :
جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم
این شهر دیگر حافظ نیز بامضمون قطعه بسیار نزدیک است :
حافظ ، غم دل با که بگویم ، که درین دور
جز جام نشاید که بود معرم رازم .

۲ - اصل موضوع این قطعه از آن قسمت از سفرنامه « شاردن » گرفته شده ، که در آن وی از اختلاف نظر میان فقهای اسلامی درین باره که قرآن قدیم است یا محدث سخن میگوید . شاردن درین بحث مینویسد که علمای عثمانی که اهل تسنند قرآن را ازلی میدانند و فقهای شیعه بعکس آنرا مثل سایر آثار خداوند مخلوق می‌شمارند ، و بهین جهت عقیده دارند که قرآن در شب قدر آفریده شد . گوته این اختلاف نظر را زمینه اصلی قطعه آمیخته باشوخی خود قرار داده . نکته جالب در این مورد اینست که گوته خود را نیز مسلمانی مثل سایر مسلمین محسوب داشته است .

۳ - شاید منبع الهام شاعر ، این شعر خواجه بوده است :

گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگوی
آنکه بگویمت که دو پیمانه در کشم

یا :

همچو جم جره می‌کش ، که ز سر ملکوت
یرتو جام جهان بین دهدت آگهای

بیائید تاهمه مست باشیم؛ مگر نه جوانی خود مستی بی شراب
است، و پیری نیز بنیروی می لعلگون رنگ جوانی میکیرد؛ بیائید تا
با باده کهن رنگ غم از دل بزدایم، زیرا زندگی سخت در پی آزدن
ماست. (۱)

گویند شراب حرام است و شرابخواره دوزخی. پس اگر باده نوشی
باده مردافکن بنوش تا ناشیانه بدوزخ نرفته باشی (۲)

تاصبوحی نرنی قدر باده لعلگون ندانی. اما هشدارومی از آن
حد که نشاط بخشد فزون منوش. ای حافظ، بما بیاموز که چه اندازه

۱ - قسمت اول قطعه ، که در آن از نیروی جوان کننده شراب سخن
میرود، این شعر حافظ را بیاد میآورد که :

بفریادم رس ای پیر خرابات بیک جرعه جوانم کن که پیرم
و قسمت اخیر، یعنی ناسازگاری روزگار و چاره آن بدست می این شعر
دیگر از همین غزل را :

غم گیتی گر از پایم درآورد بجز ساغر که باشد دستگیرم
ولی با وجود ارتباط فوق العاده موضوع ، مسلم نیست که گوته هنگام
سرودن این قطعه بدین اشعار نظر داشته است.

۲ - اصل فکر این قطعه از کتاب « Diez » گرفته شده که یکی از
منابع اصلی آشنائی گوته با شرق است . دیز در فصل « کابوس » مینویسد :
« ... این نکته را نیز فراموش مکن که میخوارگی بهر حال گناهی است
بخشش ناپذیر، پس اگر گناه میکنی اقلاً آنرا بخاطر باده ای کن که بهتر از
آن بدست نتوانی آورد، زیرا اگر باده ناگوار خوری خطای مضاعف
کرده ای » .

این شوخی گوته با این شعر معروف فارسی نزدیک است که :

گر گناهی بکنی در شب آدینه بکن

تا که از صدر نشینان جهنم باشی !

با این گفته حافظ که : « حافظ از باده خوری باصنمی گلرخ خور »

می خوریم تا اندازه نگاه داشته باشیم.
 من خود درباره می این عقیده دارم که آنکس که شیوه میخوارگی
 نداند حق عشق ورزیدن ندارد. ولی آنرا نیز که از آئین عشقبازی
 بیخبر باشد جام باده حرام است.

ای زشترو، سبوی باده را چنین پیش من میاور. آخر اگر
 من بزیبارخی ننگرم از نوشیدن می لعل چه سود توانم برد؟
 توای ساقی مهر، پیش آ وازین پس ببادست خویش باده در
 جامهریز، زیرا آن باده که تو پیمائی بهر حال گوارا خواهد بود. (۱)

مارا از مستی ملامت کردند، ولی داستان مستی شورانگیز مارا
 چنانکه باید نگفتند. ندانستند که مستی شب خمار بامدادان در پی دارد
 اما مستی من روز تا شب و شام تا صبح باقی است، زیرا این، مستی عشق
 است که دل شوریده ام را هر دم بغزلسرائی میدارد.
 راست بخواهی من هم مست عشقم و هم مست شراب، هم مست
 غزل و هم مست زندگی. اگر روز و شب مستم بینید ملامتم مکنید،
 مگر نه این همه باده مردافکن پیموده ام؟ (۲)

سحر گاهان در میخانه چه غوغا بود! باده نوشان و باده فروشان

۱- اصل فکر از «ساقی نامه» حافظ:

بده ساقی آن تلخ شیرین گوار که شیرین بود باده از دست یار
 ۲- این قطعه در اصل آلمانی باسبک غزل حافظ و طرز قافیه پردازی
 غزل غارسی سروده شده که نمونه دیگری از آن در حاشیه صفحه ۱۵۴ این کتاب نقل
 شده است.

در جوش بودند و شمع و مشعل مجلس افروزی میکردند. فی مینالید و
دف میخروشید و میخوارگان جامهای گران بر سرمیکشیدند. من نیز
در حلقه باده پیمایان نشستم و با دلی آکنده از عشق و نشاط لب بر لب
جام می نهادم. (۱)

زاهد! ملامتم مکن که ترک پارسائی گفتم و سر در خدمت معشوق و
می نهادم. آخر نه دیر بود که دلم از درس مدرسه و بحث کلیسا گرفته
بود؟ (۲)

ساقی - ای خداوند گار. چرا بدین دیری از اطاق خود بیرون
آمده ای؟ چرا چنین بیدماغ و پژمرده ای؟ (۳)

۱ - بدیهی است گوته این قطعه را عیناً از روی این دو شعر دلکش
حافظ ساخته، چنانکه حتی در نقل جملات نیز از او پیروی کرده است :

بکوی میکده یارب ، سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشغله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
بیانك بر ربط و نی درخروش و ولوله بود

۲ - اصل فکر از حافظ :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم !
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار بانك بر ربط و آواز نی کنم !

۳ - گوته در اصل آلمانی کلمه «بیدماغ بودن» را عیناً بصورت فارسی
نقل کرده :

Perser nennens Bidamag buden

Deutsche sagen Katzenjammer

از ترجمه مصرع دوم که در فارسی بسیار نا مانوس است خود داری

شده .

شاعر- 'ساقیا، لحظه ای بحال خویشم گذار، که امشب افسرده ام.
نه عطر گل و نه نغمه بلبل هیچیک شادم نمیکند.
ساقی- خداوند گارا، بگذار باباده کهن از چنک غم نوآزادت
نم(۱). بیا، جامی ازین می لعلگون بنوش و آنگاه در کنارم نشین تا
خاطر بدست نسیم سحر گاهان دهی و از گونه هایم بوسه ای چند بربائی،
زیرا گل چون دوش عطر میفشاند و بلبل مثل همیشه آواز میخواند، و
دنیا نیز درعین پیری همچنان جوان است.

این پیر زال هرجائی که دنیايش مینامند مرا نیز چون دیگران
بفریفت. اول دینمرا از کفم ربود و سپس امیدم را بینما برد، آنگاه در
پی دزدیدن عشقم برآمد. (۲)

۱- بقول حافظ:

اگر نه باده غم دل زیاد مایبرد نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد
یا:

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کبی است مجموعه ای بخواه و صراحی بیار هم
۲- اصطلاح «پیر زال دهر» یا «عجوزه هرجائی دنیا» مسلماً از حافظ
نقل شده (هرچند در ادبیات قرون وسطای اروپا نیز گاه دنیا بزنی روسپی تشبیه
شده است). اشعار حافظ درین باره که قطعاً یکی از آنها منبع الهام گوته
بوده، متعدّد است، مثلاً:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این «عجوزه» عروس هزار داماد است

یا:

دل بر این «پیره زن عشوه گر دهر» میند
نوعروسی است که در بند دوصد داماد است

یا:

بعشوه ای که سبهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این «زال» ترک دستان گفت؟

اما من این بار فریب نخوردم. گنج عشقم رامیان ساقی و دلدار
تقسیم کردم و در این سودا بسی سود بردم، زیرا دلدار با لطفی فزون
بمن نگرست و ساقی باده تازه در جامم ریخت. (۱)

ساقی- ای خداوند گار. مردم شهر شاعر بزرگت مینامند و بچشم
ستایشت مینگرند. من نیز هنگامیکه غزل میسرایی سخت را با اشتیاق
میشنوم و چون خاموش میشوی منتظرانه گوش فرا میدارم.
ولی بیش از همیشه هنگامی دوست دارم که بلطف بوسه‌ای
بر رخ منبهی، زیرا سخن میکند و یاد بوسه باقی میماند.
غزل سرودن کاری بس دلپذیر است، اما خاموش اندیشیدن از
آن دلپذیرتر است. اگر بمن لطف داری، برای دیگران غزلسرائی کن و
با ساقی خود خاموش باش. (۲)

ساقی- ای خداوند گار. نمیدانی در آن هنگام که باده نوشیده‌ای
چگونه فروغ حکمت از دو دیده فروزانت هویدا است، و در آن دم که

۱ - مراد گونه از «ساقی» حافظ است که او را از باده معنی سیراب
کرد، و مراد از «دلدار» نیز طبعاً زلیخا است. در چند جای دیگر دیوان کوتاه
شرح میدهد که چگونه نیم از دل خود را به «بیر» و نیم دیگر را به «دلدار»
بخشیده. اشاره او طبعاً بدو محرك اصلی دوران سالخوردگی وی، یعنی ارادت
بعائز و عشق به «ماریان» است.

۲ - این غزل را گونه پس از سرودن برای «فلیکس مندلسون» فرزند
یکی از دوستان دیرین و بسیار نزدیک خود فرستاد، زیرا گونه عادت داشت که
«فلیکس» را سافو خویش بخواند. فلیکس مندلسون خودش درین باره در عبارتی
که Loeper از او نقل میکند، میگوید: «هر بامداد از مصنف فاوست و
ورتر و هر بعد از ظهر از پدر و دوست خودم گونه دو بوسه دریافت میکردم».

فقیه و محتسب ریاکارانه رو در کنج میخانه نهان میکنند تو چسان دریچه
دل بروی همه میکشائی تا بهر کس از سر چشمه دانش خود جرعه‌ای
بخشی . (۱)

ولی تو که از راز زمین و آسمان آگاهی، این معمارا نیز برای
من حل کن که چرا جوانان که هنوز خامند و از قوانین حکمت بیخبر
از پیران هشیارتر و عاقلترند؟

شاعر - آری ای ساقی، جوانان هشیارترند و آرزو دارم تو
نیز همواره جوان و هوشمند بمانی. بشاعران بنگر: شعر موهبتی الهی
است، اما دام فریبی برای حیات زمینی بیش نیست. شاعران نخست ره
پرده اسرار میبرند و آنگاه از صبح تا شام بیهوده بگفتگو میپردازند.
اگر هم خود رازبوش باشند شعرشان پرده در می کنند و رازشانرا
بهر کوی و برزن همراه میبرد.

اگر بدانی عشق یار چسان شور در دلم افکنده، میدانی چه
شرابی خورده‌ام که چنین مستم . (۲)

اسکندر از کدام باده خورد که چنین مست شد؛ بر سرزندگانی
خود نذر میبندم که شراب او چون آنچه من خوردم گوارا نبود . (۳)

۱ - زین دایرة مینا، خونین جگرم، می ده :

تا حل کنم این مشکل، زین ساغر مینائی (حافظ)

۲ - اصل فکر ازین شعر حافظ :

می خوردم من از پیمانه عشق که هشیاری و بیداری ندارم .

۳ - ازین قطعه تا آخر «ساقی نامه» قطعاتی است که بعداً ضمیمه دیوان
شده .

هرجا که مرا بلطف پذیرند، بیدرنک یک بطری از شراب سال یازده، پیش رویم مینهند. (۱)

کنار رود «راین» و «ماین» و در دره «نکر» همه جا لبخند زنان شراب در سال یازده، برایم آوردند. هر جا که رفتم وصف مردان نامی را کمتر از داستان شراب در سال یازده، شنیدم، زیرا نکوکاران جهان هر چند بخدمت خلق کوشیدند، مال «سال یازده» نبودند. تنها فرمانروایان زنده را دیدم که مردمانشان تقریباً باندازه «سال یازده» میستایند، و اگر همای پیروزی بر بام ایشان نشیند بافتخارشان شراب «سال یازده» مینوشند.

ولی من، هر زمان که «سال یازده» خویش را جرعه جرعه مینوشم بیاد دلداری میافتم، و چون میدانم که او نیز از راز دلم خبر دارد، «سال

۱ — مقصود از «شراب سال یازده» شراب سال ۱۸۱۱ است که در وقتی که کوتاه این قطعه را میسرود شرابی پنج ساله بود، و کوتاه چلیکهای متعدد از آن درخانه آقا و خانم «ویلمر» (زلیخا و شوهرش) یافت. این شراب که از انگورهای دره رود راین گرفته میشد از همان وقت در سراسر آلمان مشهور بود.

این قطعه را کوتاه در سال ۱۸۱۵ سرود و بعد در ۱۸۱۶ آنرا خلاصه کرد و بصورتی که در اینجا ترجمه شده در آورد. اصل قطعه از روی نسخه خطی او فقط در سال ۱۸۹۰ توسط بورداخ «Burdach» انتشار یافت که در آن «شراب سال یازده» بسیار مفصلتر وصف شده بود. کوتاه در این جا اشاره بشراب روحانی و صوفیانه حافظ میکنند و با سلیقه علمی خود از او دعوت میکنند که از بهشت همراه وی بخانه زلیخا رود تا ببیند که شراب سال یازده «او از شراب طاهر بهشت نیز گواراتر است».

یازده، را در مذاق خویش گوارا تر میابم .
 دوستداران سخنم از غزلهای من بلطف نام میبرند و آنها را تقریباً
 چون «سال یازده» میستایند، گاه نیز از باغ و چمن گل و شاخه میچینند تا
 مرا هم چون بطری «سال یازده» بیارایند .
 اما اگر میخواهید من از ته دل خرسند باشم و خویش را آنچنانکه
 خواهید نیکبخت شمارم، کاری کنید که حافظ شیراز نیز کنار من
 نشیند و در جرعه نوشی «سال یازده» بامن شرکت کند .
 بگذارید تا بیهشت روم و در آنجا که با همه نعمتهای آسمانی خود،
 «سال یازده» ندارد تا کام مؤمنین را شیرین کند و از شراب کسوتر
 بسوی باده «سال یازده» بخواند، حافظ غزلخوان را صدا کنم و بدو
 بگویم: «بشتاب، در بزم یاران من قدحی پر از شراب «سال یازده»
 در انتظار تست !»

زلیخانه

زلیخا نامه

« شبانگه پنداشتم که ماه را بخواب میبینم، ولی
چون بیدار شدم ناگهان خورشید طلوع
کرد (۱) ».

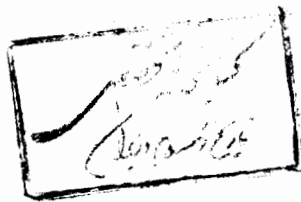
زلیخا دل یوسف داد (۲) و این عجب نبود، زیرا یوسف از سرمایه
جوانی و نعمت زیبایی که بهترین نقد بازار جهانند بهره فراوان داشت.

۱ - با احتمال قوی اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده که سلطان
سلیم اول پادشاه عثمانی نیز آنرا در یکی از غزلیات خود تضمین کرده است :

ز جور کوکب طالع سحر گهان چشم
چنان گریست که خورشید دیدومه دانست

۲ - برای دورک قطعات «زلیخا نامه»، باید نخست قهرمان این کتاب را
که پس از حافظ مهمترین عامل پیدایش دیوان است شتافت، زیرا لااقل نیمی از
دیوان غربی و شرقی بخاطر او و در تحت تأثیر عشق او سروده شده.
باهمه اهمیت این عشق، هویت واقعی کسی که گوته او را در همه دیوان،
«زلیخا» نامیده و بهترین قطعات خود را از مغانوی کرده است، در تمام دوران زندگانی
گوته و حتی سالها بعد از مرگ وی بر همه پوشیده ماند، زیرا شاعر سالخورده
کوشیده بود تا این عشق و هرچه را مربوط بدان بود، حتی نام معشوقه را در
پرده ای از اسرار پوشاند و با نزدیکترین دوستان خود نیز در باره آن سخنی
نگوید.

فقط در سال ۱۸۶۱ بود که «هرمان گریم» H.Grimm خواهر زاده
«زلیخا» که خود نویسنده و نقاد معروفی بود طی مقاله ای در Preussische
Jahrbücher نام واقعی محبوبه گوته را فاش کرد. حتی از این نیز قدم فراتر
گذاشت و باستادنامه ها و نسخه های خطی ثابت کرد که قسمتی از اشعار دیوان
از خود «زلیخا» است که وی آنها را برای گوته فرستاده است. (بقیه در صفحه مقابل)



زلیخای پریرو درین بازار دل داد و جمال یوسفی خرید، و درین سودا هر دو سر سود بردند.

اما اگر تو که دیر باز مرا در انتظار مهر خود نشاندی، درعین جوانی بلطف بر من سالخورده بنگری و با نگاه های آتشین خویش نوید وصالم دهی، این را بجز اعجاز چه میتوانم خواند؟ پس بگذار که با غزل خود جهانی را با این اعجاز عشق آشنا کنم، و ترا که با

بدین ترتیب ماجرای واقعی عشق کوتاه و زلیخا که بسیاری آنرا خیالی میپیداشتند فاش شد.

نام واقعی «زلیخا» ماریار ویلمر Marianne Willmer بود. وی دختری جوان بود که در ۱۴ سالگی با مادرش بفرانکفورت رفته و در آنجا فن رقص و بالت آموخته و سپس در اپرا به موفقیت و شهرت بسیار رسیده بود، تا آنجا که یکی از هواخواهان او «ویلمر» که بانکدار معروفی بود و سابقه دوستی سالیان دراز با کوهن داشت از وی تقاضای ازدواج کرد. هنگام ازدواج ماریان هفده سال و ویلمر پنجاه و پنج سال داشت، و گونه شصت و پنج ساله که غالباً بهانه ویلمر رفت و آمد میکرد و پیش از زناشویی این دو، فریفته و دلباخته این دختر جوان حساس و رمانتیک و شاعر پیشه و هوشمند شده بود که از همانوقت نبوغ شاعرانه عجیبی داشت، پس از این ازدواج عشق آتشین خود را تنها برای خویش نگاه داشت، و از آن پس روابط او و ماریان بصورت یک عشق افلاطونی یا صمیمیت عاشقانه بی آلاشی درآمد و تا آخر نیز بهمین صورت باقی ماند. وقتی که کوهن دریافت که نزدیک است او و ماریان زمام اختیار از کف بدهند، با قدرت اراده شایان ستایشی از محبوبه دوری گزید و از آن پس تا آخر عمر از دیدارش خودداری کرد و فقط بمکانیه دورادور با وی ادامه داد.

این مکانیه شاعرانه که با اطلاع ویلمر شوهر ماریان و دوست کوهن صورت میگرفت، از همان اول بصورت ظریف و خاصی درآمد، بدین ترتیب که چون این هر دو فریفته و شیفته حافظ بودند، هر کدام از آنان پیوسته نسخه ای از حافظ (ترجمه هامر) در دسترس داشتند و برای ادای مقصود خود مصرعها و ابیات مختلف آنرا باهم ترکیب میکردند، مثلاً در نامه خود فقط (بقیه در پاورقی صفحه بعد)

مهرت جوانم کردی زلیخای خویش نامم ، زیرا نام زلیخا بایاد اعجاز
عشق توأم است .

اکنون که تو زلیخای منی، من نیز باید نامی برای خویش بجویم.
چرا نام «حاتم» را بر نگزینم تا هنگامیکه برای محبوب خود غزل
میسرائی او را چنین بنامی ؟

مینوشتند «صفحه... سطر...» و «صفحه... سطر...» ، و طرف پس از «کشف» این
مراسله رمز، منظور نامه نگار را درمییافت.

گفته خود در شرح و حواشی دیوان فصلی بدین مکاتبه مرموز اختصاص
داده که البته در آن از «عشاق» بطور کلی بحث کرده و نامی از خود و محبوبه
نبرده است، ولی در آنجا مینویسد که: «برای این قبیل پیامهای عشق، هیچ کتابی
مناسب تر از اشعار آسمانی حافظ شیراز نیست» .

«زلیخا» نامی است که گفته به «ماریان» داد ، زیرا عشق او باماریان
درست هنگامی آغاز شد که وی سراپا مجذوب و شیفته حافظ بود، و برای او هیچ
چیزی دلپسند نبود مگر آنکه رنگ شرقی داشته باشد. ظاهرا چون گفته از
روی آثار شعرای ایران بازلیخا آشنا شده بود ، اورا نیز مثل جمیل و بشیبه (رجوع
بشرح ۱ صفحه ۶۱) ایرانی فرض کرده ، علی الخصوص که دردیوان حافظ نیز چندین بار
بزللیخا اشاره شده است .

باید گفت که زلیخا خود شاعره توانایی بود، و چند قطعه از دیوان که
انتساب آنها بوی مسلم است بقدری عالی است که فرقی بین آنها با شعر کوتاه
میتوان گذاشت، همانطور که در طول ۵۰ سال پس از انتشار «دیوان» هیچکس
بهین نکته پی نبرد که قطعات «باد شرق» و «باد غرب» و چندین قطعه دیگر
«زلیخا نامه» از گونه نیست، بلکه از معشوقه او است . خود گفته در چند جای
دیوان بکنایه زلیخا را رقیب بزرگ خود در قلمرو شاعری میشمارد. کتاب «زلیخا
نامه» را شخص گفته و بسیاری از نقادان ادب، شیواترین کتاب دیوان دانسته اند،
زیرا گفته سراسر آنرا در تحت تأثیر عشق شدیدی که پیرانه سر بر سر داشت سروده
است. در فصل «دیوان آینده» در شرح و حواشی دیوان ، مینویسد که : «اگر
دیوان بزرگتری بسازم ، همه کتابهای آنرا مفصلتر و کاملتر از دیوان کنونی
خواهم کرد بجز زلیخا نامه را، زیرا برای سرودن قطعات تازه ای مثل قطعه های
زلیخا نامه ، اول باید آن حرارت و شوری را داشت که هنگام سرودن آنها
داشته ام ، و چنین شوری که از هیجان دل ناشی میشود مسلما برای من تکرار
نخواهد شد» .

گمان مدار که با حاتم طائی لاف همسری میزنم، زیرا تنگدستان
بخشندگی نمیتوانند کرد. ولی عشق نیز خود سرمایه ای زاینده است
و من چندان از آن بتو خواهم داد که حاتم طائی آنقدر بکسان دینار و درم
نبخشیده باشد. (۱)

حاتم - زمانه کسی را دزدی نمیآموزد، زیرا خود بزرگترین
دزد جهان است. مگر نه تصادف زمان بود که مرا با روی تو آشنا
کرد تا گوهر عشق را که تنها دارائیم از مال جهان بود بیغمما برد و
بدست تواس سپارد، و مرا چندان مستمند کند که دیگر جز تو چیزی
در جهان نداشته باشم؟

ولی اکنون که در نگاه تو نشان لطف میبینم و در بازوانت
عمر رفته باز مییابم، ازین تصادف یغماگر بسی سپاسگزارم و مقدمش را
گرامی میدارم. (۲)

زلیخا - (۳) چرا از تصادف شکوه کنیم؟ اگر هم این یغماگر

۱ - شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست

صد کدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

گفته مربوط به زلیخا و اعجاز اولین این شعر حافظ را بغاطر میآورد:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

شر که که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲ - این قطعه، نخستین قطعه ایست که گوته بغاطر زلیخا ساخته، و در
حقیقت کتاب عشق خود را با آن آغاز کرده است.

۳ - این قطعه پاسخ زلیخا به قطعه قبل است. «ماریان ویدلر» خودش

در نامه ای که در پنجم آوریل ۱۸۶۵ به خواهر زاده خویش گریم (رجوع به شرح ۲
صفحه ۸۰) نوشت این نکته را آشکارا نمود که این پاسخ را خود وی سروده و برای
گوته فرستاده است.

چیره دست کالای دلت را ربود مگر نه در عوض عشق ترا بمن ارزانی داشت ؟

اصلا چرا سخن از یغما میگوئی؟ خودت رایگان عشق خویش را بمن بخش تا بدین شاد باشم که خود دست یغما گشوده ام! مترس، در این سودا زیان نخواهی کرد، زیرا من جوانی و شادابی خویش را همراه دل، بدست تو میسپارم و ارمغانت میکنم. از تنگدستی خود نیز سخن مگوی. مگر نه گنج عشق گدایان را توانگر میکند؟ من خود در آن دم که ترا در آغوش میفشارم، خوشبختی خویش را با تمام گنجهای جهان برابر نمیکنم! (۱)

عاشقان یکدل در تاریکی شب نیز راه کوی یار را گم نمیکنند. کاش لیلی و مجنون زنده میشدند تا من راه عشق را نشانشان دهم. (۲)

راستی ای دلدار من، این توئی که چنین در برت دارم و آهنگ دلنوازت را بگوش جان میشنوم؟ چگونه وصل ترا باور کنم؟ مگر نه همیشه عشق گل و بلبل با ناکامی همراه بوده است؟ (۳)

زلیخا- در خواب دیدم که بر کشتی نشسته بودم و روی فرات گردش میکردم. ناگهان حلقه زرینی که بمن بخشیده بودی از انگشتم

۱ - درویشم و گدا و برابر نمیکنم

بشمین کلاه خویش بهد تاج خسروی (حافظ)

۲ و ۳ - این دو قطعه کوچک در ژانویه ۱۸۱۵، یعنی پیش از آغاز

دوران عشق کوتاه و ماریان سروده شده و میبایست ضمیمه کتاب «مثل نامه» شود، ولی بعدا کوتاه آنها را جزء زلیخا نامه آورد.

لغزید و در دل امواج فرو رفت. از خواب جستم و سپیده دم را دیدم که از پشت شاخه های درختان سر برزده بود. تو که شاعری و از رازهای نهان خبر داری، معنی این خواب را برایم بگو.

حاتم - یاد داری که بارها از فرمانروایان «ونیز» برایت داستان گفتم که چنان حلقه در دریا میافکندند تا با آن پیمان زناشویی بندند؛ تو نیز، دلداری من، حلقه مرا از انگشت لطیف خویش در فرات افکنندی تا مرا با پیمان مهری استوارتر در بند خویش آوری.

از هندوستان رهسپار شام بودم تا از آنجا با کاروان حجاز راه دریای قلزم در پیش گیرم. تو کنار فراتم نگاهداشتی و دلم را بدست امواج عشق سپردی. دیگر با چه پا ازین منزلکه عشق آهنگ سفر کنم؟ (۱)

زلیخا - خورشید را ببین که چنان عاشقانه در آغوش هلال جای گرفته؛ ولی راستی کیست که چنین اعجازی را قدرت امکان داده است؟ (۲)

۱ - این قطعه در حقیقت یادگار دوران اقامت کوتاه در فرانکفورت است و در ۱۷ سپتامبر ۱۸۱۵ سروده شده. منتها کوتاه رود «ماین» را تبدیل بفرات کرده و خود را نیز که از ارفورت بفرانکفورت آمده بود مسافر هندوستان بشام و حجاز خوانده است. موضوع انگشتی فرمانروایان و نیز اشاره بر رسم کهن «دج» های ونیزی است که چون سلطه و اقتدار خود و جمهوریشان را بر دریامتنکی میدیدند، پس از روی کار آمدن بادر بای آدریاتیک دست زناشویی میدادند و بنشان این موصلت حلقه ای در میان امواج میافکندند.

۲ - در نمایشگاه عمومی فرانکفورت در سال ۱۸۱۵، ماریان یک نشان افتخار دولت عثمانی را دیده و خریده بود که در آن ماه و خورشید در کنار هم نقش شده بودند. وی همانوقت قصد کرده بود این نشان را بکوته اهداء کند، و تصادفا در همان محل کوتاه را در میان جمع دیده بود. این قطعه گونه اثر این خاطره است که برای کوتاه یادگار ملاقات ناگهانی او و محبوبه اش بشمار میرفت.

حاتم- در شگفت مباحش، این زن و شوی آسمانی را «سلطان»
باغوش هم افکنده تا از جمع آنها نقشی شایسته مقام برگزیدگان و
دلیران کشور خویش بسازد.

اما بگذار من این نقش را نشان پیوند مهر خودمان شمارم .
مکر نه هم اکنون تو مرا آفتاب خویش میخوانی؟ ای ماه من، پیش آی
تا من نیز خورشید صفت در برت گیرم.

دلدار من، بیا و دستار بر سرم بند، زیرا آن دستاری زیباست که
تو بسته باشی. شاه عباس نیز بر تخت سلطنت ایران که بزرگترین تخت
عصر بود دستاری چنین آراسته بر سر نداشت. (۱)

۱- درین قطعه، نام ایران که در آنوقت در همه اروپا به «پرس»
مشهور بود، برسم ایرانیان «ایران» ذکر شده، در صورتیکه شاید در آنزمان در هیچ
اندر دیگر اروپایی کلمه ایران را نمیتوان یافت:

Hat Abbas doch auf Irans höchstem Sitze...

در «شرح و حواشی» دیوان، گوته فصل مبسوطی بشاه عباس کبیر که وی
او را همسنگ پتر کبیر و فردرک کبیر می شمارد، اختصاص داده و او را از بزرگترین
پادشاهان شرق نامیده است.

این قطعه بعد ها برای ماریان خوانده شد و در او این فکر را بدید
آورد که برای جشن شصت و هفتمین سال تولد گوته (که در بیست و هشتم اوت
۱۸۱۵ در خانه او و شوهرش در «گربرموهله» برگزار شد) مراسمی شرقی
برپا کند. «بواسره» دوست نزدیک گوته که خود شاهد این جریان بوده درین
باره چنین مینویسد: «همه باغرا با گلپای سرخ آراسته بودند. خانم «ویلمر»
(زلیخا) و خانم شتادل دو سبد بزرگ یکی پر از میوه های زیبا و دیگری پر از
گلپای شکفته و معطر که تخم آنها غالباً از مشرق زمین آمده بود برای او
آوردند. روی هر کدام ازین سبدها یک عمامه ابریشمین کار هندوستان گذاشته
شده بود، و در کنار یکی ازین عمامه ها خانم شتادل تصویری از خانه گوته
در فرانکفورت نهاده بود که خود وی نقاشی کرده و زیر آن ترجمه این دو
شعر حافظ را درباره شیراز نوشته بود:

خداوندا نکهدار از زوالش
بجوی از مردم صاحب کمالش

خوشا شیراز و وضع بیمالش
بشیراز آ و فیض روح قدسی

بیا، این رشته زیبای ابریشمین را که با تارهای سیمین مزین شده برگرد سرم حلقه کن تا در آن هنگام که بالطف بمن نگری خویش را چون شاه عباس بزرگ خداوند جهان بینم .

از دنیا توقع بسیار ندارم ، زیرا بهره روزگار میدهد بچشم قبول مینگرم و آن مایه اندک را نیز که میطلبم ، زمانه آسان بمن ارزانی میدارد.

بارها در گوشه میخانه تنها مینشینم و سرخوشم. بارها نیز در خانه محقر خود خویشتن را خرسند مییابم ، زیرا جز آنچه دارم آزمندانه چیزی از جهان نمیطلبم. اما همینکه در خانه یا میخانه بتواندیشم ناگهان های خیالم بال میگردد و در عالم اندیشه خویشتن را سرداری جهانگیر و پیروز مییابم تا همه جا را بخاطر تو زیر نگین آورم و فرمان دهم . (۱)

دلم میخواهد ملك تیمور را سراسر بتو بخشم و سپاه فزون از شمارش را بفرمان تو آرم . از «بدخش» برای لعل گران فرستم و از کنار دریای خزر بار فیروزه ارمغانت کنم . میوه های «بخارا» را که از شیرینی به عسل طعنه میزنند بسویت گسیل دارم و برگاغذ ابریشمین «سمرقند» اشعار دلکش نویسم و ثنات سازم .

دلم میخواهد سیاههای که از فرط درازی آسانش نتوانی خواند بسویت فرستم تا در آن بخوانی که چگونه از «هرمز» کاروانهای فزون از شمار رهسپار دیارت کردم و هیچ کاروانی را اجازت سفر ندادم

۱ - کدای میکند ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ! (حافظ)

مگر آنکه از سوی من کالاهای گرانبها و از دلم پیام عشق و صفا برای تو همراه داشته باشد.

بخوانی که از کشور برهمنان، جامه‌های ابریشمین ارمغانت کرده‌ام که هزاران دست پرهیز روزگاران دراز بر سر آنها کار کرده اند تا همه شکوه و جمال هندوستان را در نقش و نگارهای دلپذیرشان مجسم نمایند.

بخوانی که چگونه بخاطر عشق تو، بستر سیلابهای «سوملیپور» (۱) را زیر و رو کردم و خروارها سنک و خاک و شن را بر کنار زدم تا از درون آنها الماسهای درخشان برای تو بیابم.

بخوانی که چسان غواصان چیره دست از دل آبهای خلیج فارس صدفهای گران بیرون کشیدند تا گوهریان نامی از آن میان مرواریدهای غلطان بدر آورند و برای تو گردن بندی از درهای شاهوار بسازند. اگر بصره نیز در این حلقه درآید و عود و عبیر خویش را بارمغانهای دیگران بیفزاید، کاروانی از مشرق زمین رهسپار دیار تو خواهد شد که زیباترین چیزهای جهان را بسوی تو خواهد آورد.

ولی میدانم که این همه ثروت شاهانه آخر خاطر ترا آشفته خواهد کرد و دلت را خواهد آزد، زیرا دلپایی که اسیر دام عشقند شادی جهان را جز در کنار دلدار نمی یابند. (۲)

دلدار من، اگر بخواهی بیدریغ بلخ و بخارا و سمرقند را بخلال

۱ - رودخانه‌ای در بنکاله

۲ - اگر بهردو جهان یک نفس زخم بادوست مرا بهردو جهان حاصل آن نفر باشد (حافظ)



Marianne Willemer (زلیخا) که گونه کتاب
« زلیخا نامه » و قسمت اعظم از قطعات دیوان را تحت تاثیر عشق
او سرود ، چند قطعه از اشعار وی را نیز ضمیمه « دیوان » کرد .

هندویت خواهم بخشید . (۱)

اما ، پیش از آن از امپراتور پیرس که بدین بخشش راضی است
یانه (۲) ، زیرا امپراتور که بسی بزرگتر و عاقلتر از من و تست ، از راز
عشق ورزیدن خبر ندارد !

آری ، ای پادشاه ! میدانم که بدین بخششها رضا نخواهی داد ، زیرا
تاج بخشی فقط از گدایان کوی عشق ساخته است . (۳)

میدانم که دوستم داری . این راز را از کلام شیرین و نگاه
پر مهرت دریافتم ، از بوسه های آتشینی دریافتم که هر صبح و شام از
لبان لعلت میرایم و از آنها پیام مهر و وفا میگیرم . بسا این همه
همچنان در غزلهای خود نشان غمی پنهان دارم . غم از آنست که جمال
یوسفی ندارم تا حق زیبایی چون تو زلیخائی را ادا کرده باشم . (۴)

۱ - اصل فکر طبعا از حافظ گرفته شده :

اگر آن ترک شیرازی ، بدست آرد دل ما را

بغضال هندویش بخشم ، سمرقند و بخارا را

منتها گونه بابیه بخشش را از حافظ فراتر نهاده و بلخ را هم ضمیمه هدایا
کرده است .

۲ - چون این قطعه در مارس ۱۸۱۵ سروده شده ، طبعا منظور گونه
از امپراتور ناپلئون نمیتواند بود ، و ظاهراً اشاره او بابیه « کارل اوگوست »
آلمان یا به تسار روسیه است .

۳ - اصل فکر از حافظ :

مبین حقیر گدایان عشق را ، کس این قوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلاه

و : برادر میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر - اهنشاهی

گونه داستان ساخنگی گفتگوی حافظ و تیهور را در باره بخشش بخارا
و سمرقند در کتاب Diez در تاریخ زندگانی تیهور خوانده بود .

۴ - این قطعه را گونه در آخرین ملاقات خود با زلیخا (۲۵
سپتامبر ۱۸۱۵) در هایدلبرگ ساخت و از آن پس دیگر این دو یکدیگر را ندیدند .

اگر همچنانکه شرق و غرب از هم دورند تو نیز از دلدار جدا شوی، دلت سر بصحرا خواهد گذاشت تا مگر از دیار یار نشان گیرد، زیرا برای عشاق بغداد دور نیست (۱).

پیش از این برایت شعرهای زیبا می‌گفتم. تو نیز جز ترانه‌های من که همیشه یکنواخت و همیشه تازه بود چیزی نمی‌خواندی. دلم می‌خواست باز این شعرها برایت بگویم. ولی چگونه میتوان سخنی را که مال حافظ نیست شعر دانست؟ چطور ممکنست شعری را که نه مال حافظ است نه نظامی و سعدی و جامی، برای دلدار خواند؟ (۲)

گویند بهرام گور نخستین کس بود که شعر موزون سرود، زیرا راز شوریدگی دل را جز بازبان شوریدگان نمیتوانست گفت. «دلارام»

۱ - اصل فکر از شعری از کتاب «دیز» گرفته شده که چنین حاکیست:

«اگر میان تو و دلدار همانقدر راه باشد که میان شرق و غربست، بسوی یار خود شتاب، زیرا برای عشاق واقعی بغداد دور نیست». شاید در ذکر اصطلاح «راه بغداد پیش گرفتن» کوتاه بدین گفته حافظ نیز توجه داشته است: «خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند».

۲ - این دوبند قسمتی از قطعه ایست که گوته در اکتبر ۱۸۱۵ پس از دریافت دو قطعه معروف «باد شرق» و «باد غرب» از طرف ماریان سرود؛ اشاره او بدین نکته است که ماریان در واقع رقیب او در دنیای شاعری است، و او متأسف است که خود را صاحب طبعی چون حافظ و دیگر شاعران ایران نییابد تا از رقابت این حریف تازه نفس بیمی نداشته باشد.

نیز که آرام دل او بود ازوی آئین شعر گفتن بیاموخت و با زبان عاشقان
براز و نیاز یار پاسخ داد. (۱)

دلدار من، از آتزمان که تو نیز با عشق خود مرا شاعری آموختی.
دیگر بهرام ساسانی حسد نمیبرم، زیرا هم کنون خود طبعی چون طبع
او ویاری چون یار او دارم. (۲)

تو مرا آن شور بخشیدی که در این همه غزل نغز وصف شوریدگی
دل کنم. همچنانکه نگاه بنگاه و شعر بشعر پاسخ میگوید، سخن من
نیز انعکاس لطف تو بود (۳). کاش ترانه‌های من ازین پس همچنان
بگوش تورسد، زیرا سخن عشق اگر هم بر زبان نیاید، بردل مینشیند.

مگر باد شرق پیامی خوش دارد که بشتاب میوزد و سوزد درونم را

۱ - این قطعه را کوتاه در آخرین روز هائی که دیوان چاپ میشد،
یعنی هنگام تصحیح نمونه های چاپی آن سرود (سوم مه ۱۸۱۸) و ضمیمه کتاب
کرد، زیرا فقط همان روز داستان پیدایش شعر فارسی را توسط بهرام گورو کنیز کش
دلارام خوانده بود. نظر او درین قطعه تجلیل « زلیخا » است که همچنانکه
دلارام بهرام را به عشق خود بشعر گفتن واداشت و خود از وی پیروی کرد، او
نیز کوتاه را بفزلسرایی برانگیخت و خود در این راه یار او شد. در شرح و
حواشی دیوان نیز کوتاه شرحی درباره بهرام و دلارام آورده که قسمتی از آن
در مقدمه این کتاب نقل شده است.

۲ - با آنکه گمان نمی رود کوتاه هنگام سرودن دیوان با غزلیات
سده‌ی آشنائی داشته باشد، شباهت خاص این شعر با گفته معروف سده‌ی جلب توجه
میکند که: « مرا معلم عشق تو شاعری آموخت ». ولی بیشتر احتمال می رود که
منبع الهام کوتاه، این شعر حافظ باشد:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نسکته هر محفل بود

۳ - مضمون از حافظ:

دلنشین شد سختم تا تو قبولش کردی
آری آری! سخن عشق نشانی دارد.

فرومیزشاند؛ نوازش کنان از برشهای بیابان میگردد و خیل زنبورها را
 بسوی تا کهای سر سبز میکشاند؟ (۱)
 مگر باد شرق قاصد رحمت است که اثر گرمی آفتاب را چنین از گونه
 های سوزانم میزداید و خوشه های رز را که زینت بخش تا گستانهایند
 بر گهواره های شاخ تکان میدهد؟
 هر دم از زمزمه نسیم پیام یار میشنوم و هر لحظه در انتظار
 آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن بگستراند همراه این
 پیام هزاران بوسه آتشین از جانبش دریافت دارم.
 ای باد خوش خبر (۲)، براه خویش رو و آرامش بخش دل
 دیگران شو، زیرا مرا بزودی دلداری خود در کنار خواهد آمد و بازبان
 خویش راز دل شیدائی بمن خواهد گفت.

- ۱ - این قطعه شیوا را که معروف بقطعه باد شرق است و در ادبیات
 آلمان مقامی بلند دارد (Bringt der Ost mir frohe Kunde)
 ماریان (زلیخا) در ۱۳ سپتامبر ۱۸۱۵ هنگامیکه بقصد دیدار کوتاه در راه بود
 سرود، و بعدها گوته آنرا ضمیمه دیوان خودش کرد. خود زلیخا در نامه ای که
 سی و سه سال بعد از مرگ گوته بخواهرزاده اش نوشته این راز را فاش کرده و
 در این نامه متذکر شده است که: « من این قطعه را بر اساس يك شعر حافظ که
 ترجمه آنرا در کتاب هامر خوانده بودم سرودم ». چنانکه از مضمون آلمانی
 این نامه برمیآید، شعر فوق عبارت از این مطلع غزل معروف حافظ است:
 بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 از یار آشنا سخن آشنا شنید
 مضمون غزل با این شعر دلکش سعدی نیز بسیار نزدیک است:
 مگر نسیم سحر بوی یار من دارد
 که راحت دل امیدوار من دارد
 ۲ - در ادبیات فارسی، قطعه بسیار زیبایی از سعدی میتوان یافت که
 در وصف « باد خوش خبر » سروده شده. هر چند نه گوته و نه معشوقه او مسلماً
 (بقیه پاورقی در صفحه بعد)

دیدار دوباره (۱)

این توئی، ای اختر اختران، که دوباره در آغوش میفشارم؛
 نمیدانی شب هجران چه تاریک و غم انگیز بود. ولی اکنون که تو، ای مایه
 هستی من، باز آمده ای تا باز در خانه دلی که در اختیار تست
 مسکن گزینی، دیگر از غم گذشته جز خاطره ای پریشان باقی نمانده است.

...

عالم خلقت توده ای بیشکل در کف آفریدگار بیش نبود. خداوند

در سرودن قطعه «باد شرق» بدیوان غزل سعدی نظر نداشته اند، معهذا برای
 مقایسه لطف و فصاحت سخن سعدی با قطعه ای که آنرا از عالیترین قطعات تغزلی
 آلمان دانسته اند، نقل قسمتی از غزل سعدی میمورد نیست:

این باد روح پرور از آن کوی دلبر است،
 وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است.
 بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست،
 یا کاروان صبح، که گیتی منور است!
 ای باد بوستان، مکرر نافه در میان؟
 و ی مرغ آشنا، مکرر نامه در پراست؟
 این قاصد از کدام زمین است مشکبو؟
 وین نامه در چه داشت که عنوان معطراست؟
 بر راه بـاد عود بر آتش نهاده اند؟
 یا خود در آتزمین که توئی خاک عنبراست؟
 بـاز آ، که در فراق تو چشم امیدوار
 چون گوش روزه دار بر الله اکبر است!

۱ - «Wiederfinden». این قطعه مفصل و دلکش را نقادان ادب

در بسیاری از شعرای آلمانی، عالیترین قطعه تمام دیوان دانسته اند. درین قطعه که
 در سپتامبر ۱۸۱۵ در هایدلبرک کنار زلیخا سروده شده، گوته با فصاحتی بسیار
 منظره آغاز خلقت جهان و فلسفه «جاذبه جهانی» را که بین ذرات عالم وجود
 دارد و او آنرا به «عشق» تعبیر میکند مجسم نموده، و از حیث فصاحت و
 (بقیه باورقی در صفحه بعد)

با قدرت لایزال خویش بآفرینش حیات اراده فرمود و فرمان «باش» داد (۱). ناگهان فریادی از اسف در همه جا طنین افکند و توده بیشکل جهان ذره ذره شد تا هر جزء آن بدان صورت که خالق خواسته بود درآید.

نور پدید آمد و ظلمت هراسان از آن جدائی گرفت. عناصر اربعه پیوند از هم گسستند و هریک بسوی گریختند؛ هر جزء از اجزاء جهان سر خود گرفت و در فضای لایتناهی، بی آنکه آرزوی درسر و امیدی در دل داشته باشد، سرگردان شد.

خدا برای نخستین بار خویشتن را تنها و افسرده یافت، زیرا همه چیز خاموش و بیفروغ بود. لاجرم سپیده بامدادی را بیافرید و

لطف کلام نیز، گذشته از عمق معنی، این قطعه را در زمره بهترین آثار منظوم زبان آلمانی درآورده است.

با اینکه نقادان ادب آلمان متوجه منبع الهام کوتاه نشده و فکر این قطعه را صرفاً از خود اودالسته اند، معیناً خوب پیدا است که کوتاه درسرودن «Wiederfinden» باین غزل حافظ که از حیث فصاحت همپایه سخن کوتاه در زبان آلمانی، و از حیث عمق و معنی بالاتر از آن است نظر داشته و از آن الهام گرفته است:

در ازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدهی خواست که آید بتیاشا که راز
دست غیب آمد و برینه نامحرم زد

۱- اصل فکر از قرآن: «بدیع السموات والارض» و اذا قضی امرنا

فانما یقول له کن فیکون» (سوره بقره، آیه ۱۱۱، و سوره های آل عمران - انعام، نحل، مریم، یس، مؤمن).

آنرا پشاهنک مو کب مهر در خشان قرارداد. سپیده دم بر این همه خاموشی
و تیرگی نگریست و دلش بر حم آمد، و برای آنکه این افسردگی را از میان
بردارد از ترکیب نور و ظلمت مجموعه دلپذیر رنگها را پدید آورد.
آنکاه اجزاء پراکنده از نو بهم نگریستند و بنیروی جاذبه جهانی بار
دیگر دل بهر هم بستند. (۱)

از آن روز گاران، آنانکه با اراده خداوندی برای پیوستگی خلق
شده اند، همچنان عاشقان در جستجوی یکدیگرند و با اشتیاقی شتاب آمیز
سراغ هم میگیرند تا مگر روزی از نو بهم پیوندند و راه سرا پرده
ابدیت پیش گیرند. دیگر برای خدا احتیاجی بیاز آفریدن نیست، زیرا
ازین پس مائیم که بنیروی عشق برای او جهان می آفرینیم. (۲)

....

دلدار من، من نیز بر ببال سپیده بامدادی که اندک اندک در
فروغ مهر تابان رنگ ارغوانی میگزفت نشستم و رو بسوی لبان لعل
تو آوردم.

خورشید فروزان بدیده مهر درما نگریست و اختران شب
چشمک زنان شاهد بوسه ما شدند. اکنون ما با کشش جاودانی دلها بار
دیگر بهم پیوسته ایم و این دفعه اگر هم فرمان خدائی «کن» باز گفته
شود از هم جدا نخواهیم شد.

باز شب فرا رسیده و آسمان آبی در پس پرده ابرهای سیه پنهان

۱- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

فته انگیز جهان غمزه جادوی تو بود (حافظ)

۲- طفیل هستی عشقند آدمی و بری

ارادت بی شما، تا سعادت بی بری (حافظ)

شده . در تاریکی شب مینالم و اشك خونین از دودیده فرو میریزم .
دلدار من، مرا چنین در چنك تاریکی و غم رها مکن. ای ماه
فروزان من، ای اختر بامدادی من، ای آفتاب من، روی بنما و شبم را
روشن کن؛ (پراستاره شب هجران نور نمی افشاند) (۱).

آئینه سکندر را برای اسکندر بگذار تا بفراغ دل در آن
بنگرد و ملتهای صاحبجوی جهان را که قربانیان آینده اویند بچشم
آزو کین ببیند. (۲)

توای دلدار من، اگر قصد دیدار آن سرزمینی داری که ترکتازانه
بچنك آورده ای، بدرون دل من بنگر. بیاد آور که من تنها بهر
توزنده ام که خداوندگار خانه دلم هستی. (۳)

۱ - تشبیهات « ماه من » و « آفتاب من » و « ستاره من »، از ادبیات
فارسی گرفته شده . منبع الهام گوته این شعر حافظ است که او ترجمه آنرا اندکی
پیش از وداع با زلیخا در هایدلبرگ برای وی خوانده بود :
ستاره شب هجران نمی افشاند نور
پیام قصر بر آو چراغ مه بر کن
شاید گوته بدین شعر دیگر حافظ نیز نظر داشته، زیرا معشوقه خود را
با آفتاب هم تشبیه میکند :

بر آید ای آفتاب صبح امید
که در دشت شب هجران اسیرم
۲ - اشاره بدین افسانه کهن که اسکندر آئینه ای داشت که در آن
میتوانست دارا را ببیند و از نقشه های جنگی او آگاه گردد . گوته نخستین بار
با این افسانه از روی این شعر حافظ آشنا شده بود :

آئینه سکندر ، جام جم است بشکر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

۳ - اصل فکر این قطعه از حافظ گرفته شده :

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مهترس



کاخ و ویلا ی زیبا ی فرانتکورته که قسمت مهمی از بهترین قطعات
 « دیوان شرقی » در آن سروده شد . این تابلو در سال ۱۸۱۵ هجری قمری در این کاخ میهمان
 « ولینا » بود و ترسیم شده و هماهنگی در یکی از مجلات ادبی فرانتکورته انتشار یافته بود . عین تابلو
 اکنون در موزه ملی گوته Goethe Nationalmuseum در فرانتکورته ضبط است .

اگر هزاران نقاب تازه بر رخ فکنی، ترا ای پریرو، در هر نقاب
خواهم شناخت، و اگر حریر جادو بر سر کنی تا از دیدگان جهانیان
نهان مانی، همچنان دیده بیدار تو که در هیچ جاجز نشان روی ماهت نمیبینم
خواهم گشود. (۱)

هر جا که سروی بینم، ای سرو قد، ترا که چنین بنازمی خرامی و
دل میبری بیاد خواهم آورد، و هر جا که چشمه‌ای گوارا بنگرم در
صفای دلپذیر آب آن روی زیبای ترا عیان خواهم نگریست.
وقتیکه زمزمه دلپذیر فواره‌ای شنوم، در آهنگ آن نوای
روح پرور ترا خواهم شنید، و وقتیکه توده ابری مواج در آسمان بینم
از تو که هر لحظه عیارانه بر رنگی درمی آمی یاد خواهم کرد.
هر که بر فرش زمردین چمن و گل‌های شقایق آن نگرم، در آن
نشان از جمال عابد فریب تو خواهم گرفت، و هر که بوته پیچکی بینم
که درختی کهن سال را عاشقانه در بر گرفته هوای نوازشگری تو
خواهم کرد.

هنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه زند، در فروغ
حیات بخش مهر بامدادی ترا سلام خواهم گفت، و هنگامیکه به گنبد

۱- در «دیوان شرقی» گونه چندین بار سعی کرده است بسبک حافظ
و سایر شعرای ایران غزل‌رایی کند، یعنی طرز قافیه بردازی خاص غزل را که
نظیرش در اشعار اروپائی نیست پیش گیرد. ولی میتوان گفت که آنجا که کاملاً درین
منظور موفق شده، همین غزل است که در آن کلیه مصرع‌های زوج با قافیه
erkenn'ich dich تمام میشود. در چند مورد دیگر در دیوان همین
طریقه برای غزل‌رایی انتخاب شده که یکی دو نمونه آن در همین کتاب
نقل شده است (صفحه ۵۴).

نیلگون آسمان بنگرم که همه جارا در زیر خود گرفته ، بتو که با
 اعجاز عشق دلم را در تصرف آوردی خواهم اندیشید .
 همه جا ، هر چه را بینم و شناسم و احساس کنم ، مظهر تو که در
 نظرم همه چیز هستی خواهم دانست ، و حتی وقتی که خداوند را با
 اسماء صد گانه اش بنامم در هر نام ترا که آیت لطف و نشانه جمال ازلی
 اوئی ، نهفته خواهم دید. (۱)

دلبر من ، دلم میخواست این مرواریدهای گران را تا آن حد
 که بضاعتم اجازت دهد ، بنشان عشق آتشین خویش ارمغانم کنم .
 اما چکنم که تو بر آن گردن سیمین بجای آنکه گردن بند مرا
 آویزی ، این صلیب ناخوشایند را آویخته ای که میان بازیچه های نوع
 خود در دیده من از همه زشت تر است . (۲)

۱ - اصل فکر از حافظ :

بعد ازین روی من و آینه حسن نگار
 که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

۲ - این قطعه که در بهار سال ۱۸۱۵ توسط گوته سروده شد ،

ولی وی بتوصیه دوست دبیرنش Boisserée از چاپ آن در دیوان خود داری
 کرد (و فقط بعد از مرگ شاعر در مجموعه آثار وی به چاپ رسید) از قطعات
 بسیار شبوای دیوان است .

گوته هنگامی این قطعه را سرود که برگردن محبوبه اش ماریسان که
 کاتولیک متمصبی بود صلیبی آویخته دید ، و این منظره شاعر را سخت ناخوش
 آمد ، زیرا گوته همواره تقدیس صلیب را که شیوه کاتولیکها است یکنوع بت-
 پرستی یا نشان دو گانهی خداوند میدانست ، و از آئین تثلیث و تشبیه در دین
 مسیح بسیار ناراضی بود . خود او در یادداشت های خود در دین باره مینویسد : « همانطور
 که مفان و موبدان پارسی از عشق خسرو پرویز بشیرین شاهزاده ارمنستان که
 صایب عیسی بر سینۀ داشت و خدا را در قالب این مظهر بت پرستانه نیایش می-
 رد ناخرسند بودند ، من نیز نمیتوانستم خود را بدیدار این مظهر دو گانهی خداوند
 راضی کنم » :

آیا حافظ شیراز اجازت میداد که با این زیور نازیبا که نشان
سبکسری جوانان این زمان است بشیراز او در آئی و بخدمتش شتابی؟
من نیز، آیا میتوانم بی غم دل زبان بستایش این قطعه چوبی گشایم که
برچوب دیگرش چلیپا کرده اند؟

این نشان دو گانگی خداوند را کنار گذار. مگر نه ابراهیم
در دل صحرا بنیایش خدائی یگانه که ستارگانرا آفریده بود برخاست
و موسی در پای طور خدا را بوحدانیت ستود؟

مگر نه داود پیمبر با همه خطاهای خویش، از آنرو رستگار
شد که گفت: «هرگز جز خدای یگانه را بخدائی نستودم؟» (۱)
مگر نه عیسی مسیح که بنامش خدای دو گانه و سه گانه ساخته اند
خود در صفای آسمانی دل خویش جز خدای واحد نمیشناخت و از
فکر اینکه کسی او را نیز خدا بنامد آزرده و هراسان میشد؟

مگر نه محمد بنام خدای یگانه پرچم اسلام برافراشت و به نیروی
این ایمان که جز نشان حق نمیتوانست بود، هماره پیروز شد؟ (۲)
با اینهمه امروز تو این نشان دو گانگی خدا را بر سینه بلورین
آویخته ای و از من نیز توقع داری که آنرا در عین زشتی بقدس و پاکی
بسنایم. چکنم اگر بخاطر عشق تو دم در نکشم و سخت را بگوش
قبول نشنوم؟ پیش از تو نیز زنان زیبای سلیمان که از دیار فراعنه و
کلدانیان آمده بودند او را بدان وا داشتند که زبان بستایش خدایان
ناچیز این پریوریان بیخرد گشاید و شاخ «ایزیس» و پوزه «آنوبیس»

۱ - «ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف کنید، خداوند را
بجلال اسم او تمجید نمایید، خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید، خداوند
تا ابد الایاد پادشاه است» (تورات. کتاب مزامیر. مزور بیست و نهم)
۲ - «قولوا لا اله الا اله و تفلحوا».

را بخدائی پذیرد، همچنانکه امروز تو از من توقع آن داری که این دو چوب خشک را که برهم صلیب کرده‌اند و مظهر شکنجه عیسايش میدانند، نشان خدائی خدا و خدائی مخلوق او عیسی شمارم!

چه میتوان کرد؟ حالا که تو سخت بر سر گفته خویش هستی، من نیز دل بدریا میزنم و سلیمان وار پا بر سر ایمان خویش میگذارم، بشرط آنکه لااقل با آب بوسه‌ای آتش دل ملامتگرم را فرو نشانی، زیرا فقط آنگاه این زنار نا خوشایند را زیبا میتوان دید که آنرا بر سینه سیمین و تو، آویخته یابم. (۱)

بگذار در این شب تار، در دل صحرای بیکران بگریم. کاروان درین منزل رخت افکنده و اشتران و شتر بانان در خواب رفته‌اند. تنها در نزدیک من بازرگانی ارمنی شب زنده‌داری میکند تا در خاموشی شب بحساب سود و زیان خویش رسد؛ من نیز شب زنده دارم، اما حساب قفسنگه‌هایم را می‌کنم که مرا از دلبرم جدا کرده است.

۱ - کسوت با تمام اصرار خود در پرستش خدای واحد (علی‌رغم آمین کاتولیک) و با همه خشمی که نسبت بصلیب و شیوه بت پرستی ابراز میدارد، در آخر «غزل» خود شاعرانه اعتراف میکند که اگر این صلیب را بر «سینه زلیخا» بیند همچون سلیمان ایمان خود را بخاطر این سینه بلورین زیر پا خواهد گذاشت و صلیب را خواهد پسندید. در این باره نیز مثل همیشه وی با حافظ شیراز همداستان است که:

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

یا :

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرز
که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش

بگذار بگریم، زیرا گریه غم از دل میبرد و زنگ از آئینه روح مردان میزداید.

مگر نه آشیل بر « بریزیس » اشک ریخت و خشایارشا بر بازمانده سپاه گران خود گریست و اسکندر بر بالای نعش محبوبی که خود کشته بود سرشک از دیده فرو بارید؟ بگذار بگریم، زیرا اشک خاک زمین را آبیاری میکند و بدان عطر گیاهان سر سبز میبخشد. (۱)

چرا رئیس سواران بریدان خویش را هر روز بنزد من نمیفرستد و پیامی نمیدهد؟ آخر نه اسبان باد پیما دارد و نسخ و تعلیق را نیکو مینویسد؟ (۲)

۱ - موضوع اصلی این قطعه نظیر قطعه « هجرت » سفر خیالی کوتاه بدیار شرق است، و شاید علاقه ای که کوتاه به « گریستن » ابراز میدارد تقلیدی از سخن مولوی باشد که: « گریه بر هر درد بیدرمان دواست »، زیرا کوتاه هنگام سرودن دیوان تاحدی با اشعار مولوی آشنائی داشت.

اشاره اودر آخر قطعه به « بریزیس » زن زیبایی است که با سارت « آشیل » پهلوان نامی ایلیاد در آمد، و خشایارشا که در « آیدوس » بر بازمانده ارتش خود که از یونان برگشته بود اشک ریخت، و اسکندر که « کلیتوس » سرخو برومی را که برادر رضاعی و دوست بزم و رزم او بود و همواره در سفرهای جنگی او با وی همراه بود در شبی که تخت جمشید را آتش میزد بدست خویش بکشت. کوتاه در « شرح و حواشی » دیوان فصل مبسوطی بشرح و تفسیر واقعه اخیر (اسکندر و کلیتوس) اختصاص داده است.

۲ - « ویلر » دوست کوتاه و شوهر زلیخا بگوتسه نوشته بود: « ماریان از اینکه مدت درازی است از شما بیخبر است سخت مضطرب و آشفته است. (بقیه در پاورقی صفحه بعد)

چرا بر کاغذ ابریشمین نامه‌ای ننویسد و بسوی منش نمیفرستد تا
مرا که بیمار عشقم با پیامی شاد کند و هم دلم را بیشتر در آتش رنج
عشق بکدازد؟

اگر نسخ نویسد پیام وفا میدهد، و اگر تعلیق نویسد از مهری
آتشین سخن میگوید. بهر حال نامه‌اش امید بخش دل بیقرار محبوب
است، زیرا پیام عشق همراه دارد. (۱)

دیگر بر کاغذ ابریشمین اشعار موزون ننویسم و آنها را در قاب
زرین نمیگیرم، زیرا دیرگاهی است نغمه‌های جانسوز خویش را بر خاک
بیابان مینویسم تا با دست باد بهرسو پراکنده شود. ولی اگر
باد خط مرا با خود ببرد، روح سختم را که بوی عشق میدهد بجایی

چرا حاتم، دیگر خبری بر زلیخای خودش نمیدهد؟ « همراه همین نامه پیامی
بر من از زلیخا بود که در آن شعری از دیوان حافظ اشاره شده بود. کوتاه این
قطعه را بر زمینه نامه و پلر و ماریان ساخت. بدیهی است در سرودن آن وی از این
دو شعر حافظ الهام گرفته است:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
بیکی ندانید و غلامی نفرستاد

۱ - جواب نامه زلیخا را کوتاه با چند شعر از دیوان حافظ فرستاد.
و در آن يك شعر را بخط نسخ و شعری دیگر را با خط نستعلیق از روی
نمونه‌ای که در دست داشت کپی کرد تا بدین ترتیب بقول خود هم «پیام وفا»
و هم «خبر از مهر آتشین» دهد. این قطعه کوچک ر همین زمینه سروده
شده.

نمیتواند برد. (۱)

روزی خواهد رسید که دل داده ای ازین سرزمین بگذرد و چون
با براین خاک نهد سراپا بلرزد. بخویش بگوید: «پیش از من درینجا
عاشقی بیاد معشوقه ناله سر داده. شاید مجنون بهوای لیلی نالیده، یا
فرهاد در هجر شیرین گریسته. شاید هم یکی از هزاران دل داده گمنام
جهان درینجا سر در خاک برده است. هر که هست از خاکش بوی عشق
برمیخیزد و تربتش پیام وفا میدهد».

تو نیز، ای زلیخا که بر بستر نرم آرمیده ای، وقتی که سه سخن
آتشین را از زبان نسیم صبا شنوی، سراپا مرتعش خواهی شد و
بخود خواهی گفت: یارم برای من پیام عشق فرستاده، توهم ای باد صبا
پیام مهر مرا بدو برسان».

۱ - گوته عادت داشت که قطعاتی از «دیوان شرقی» را که مورد
پسند خاص او بود، بعد از سروده شدن بر کاغذ بر زمین بنویسد و برسم ایرانیان آنها
را مذهب کند و گاه نیز درقابی از اکلیل بگیرد و برای زلیخا و دوستان نزدیکش
بفرستد. ولی در این قطعه که در حدود ده سال پس از چاپ دیوان سروده شده،
وی اعتراف میکند که دیگر دوران هیجان شاعرانه و عاشقانه وی بسر رسیده، و
اکنون اشعار خود را فقط برخاک بیابان مینویسد تا آنها را باد پیرا کند، زیرا
عمر عشق او و زلیخا نیز پایان یافته و جزایندی از آن باقی نمانده است، ولی نیروی
عاشقانه اشعاری که او در وصف زلیخا سروده باندازه ایست که حتی سالها بعد،
اگر رهگذری شاعر پیشه از کنار مزار شاعر بگذرد، یا خود زلیخا را بر آنجا
گذراقت، بوی عشق ازین خاک برخواید خاست.

اصل فکر قطعاً شرقی است، و شاید از این اشعار حافظ الهام گرفته:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری

سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

یا:

ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم

که لاله میدمد از خون دیده فرهاد

اتفاقاً در همین غزل گوته و فرهاد و شیرین نیز اشاره کرده است.

هدهد برسر شاخ نخل آشیان گرفته. چشك زنان بما مینگرد
و راز دلمان را عیان می بیند، اما رازبوشی میکند. (۱)

هدهد بمن گفت: دلبرت بانگهای از راز دل خویش آگاهم کرد.
من از نیکبختی شما که دل بمهر یکدیگر بسته اید شادمانم. در شبهای
جدائی برپیشانی اختران بنگرید تا در آنجا نوشته بینید که عشقتان چون
آسمان نیلگون جاودان خواهد بود. (۲)

مرا با لطف خویش نواختی و دلم را شاد کردی. اما من
که دین و دل بتو داده ام، دیگر جز غزل نغز چه دارم که ثنات
کنم؟ (۳)

۱ - «هدهد» در نظر کوتاه قاصد عشق بود (رجوع بقطعه درود،
صفحه ۶۵) بدین جهت وی در قطعات دیوان بکرات او را پیامبر مهر خود و زلیخا
نامیده. این قطعه در پاسخ ارمغانی سروده شده که ماریان بنسابت سال تولد کوتاه
برای وی فرستاده بود.

۲ - ظاهراً مکمل قطعه «دیدار دوباره» است (رجوع بصفحه ۹۳). در
یکی از چاپ های دیوان که بعد از مرگ کوتاه منتشر شده (نسخه کنونی کتابخانه
مجلس) این قطعه در دنباله قطعه «درود» (رجوع بصفحه ۶۵) نقل شده، چنانکه با آن
بصورت يك قطعه واحد درآمده است.

۳ - جمیع دو کلمه «دین» و «دل» نشان میدهد که کوتاه این
قطعه را از روی يك منبع فارسی ساخته، زیرا در ادبیات اروپایی اصطلاح
«دین و دل دادن» معمول نیست. شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

بفر آنکه بشد دین و دانش از دستم
دگر بگو که ز مهرت چه طرف بر بستم

یا:

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
هر که عاشق شد ازو راه سلامت برخاست

پارسی نامه

پارسی نامه (۱)

وصیت نامه يك پارسی سالخورده

برادران من، اکنون که بادلای پر ایمان شما را وداع جاودان
میگویم و شما جوانان را که با صبر و تحمل در آخرین روزهای زندگی
آب و نانم دادید و بی‌رستاریم همت گذاشتید سپاس می‌گزارم، چه
وصیت نامه‌ای برایتان میتوانم نوشت؟
چه بسیار در زندگانی خود شاهنشاه را دیدیم که بر اسب
بادیما می‌گذشت و سراپای او و همراهانش بگوهر هلی درخشان و
حلقه‌های زر ناب آراسته بود.

۱ - کتاب «پارسی نامه» مجموعاً مشتمل بر دو قطعه است که در اینجا
يك قطعه مفصل آن که اساس کتاب را تشکیل میدهد بنام «وصیت نامه يك
پارسی سالخورده» ترجمه شده است.

درین قطعه هالی که در پانزدهم مارس ۱۸۱۵ سروده شده، آن‌حس
ستایش فوق‌العاده‌گونه نسبت بآئین مهر پرستی ایرانیان باستان که بقول خود
او ویرا در زمره مهر پرستان واقعی قرار داده (رجوع بمقدمه این کتاب، صفحات
۲۸ و ۲۹) خوب پیدا است. این جمله از یادداشت‌های خصوصی کوتاه نیز درجه
علاقه او را درین مورد خوب نشان میدهد: «آئین پارسی بمراتب بیش از مسیحیت
و اسلام با حقیقت مذهب نزدیک است».

در «شرح و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» کوتاه شرح بسیار
مفصلی درباره آئین پارسیان قدیم آورده که در آن بطریقی شاعرانه اصول
این آئین وصف شده است. قسمتی ازین شرح چنین است:
«ایرانیان باستانی، در آن زمان که هنوز زرتشت پیه‌بر ظهور نکرده بود

ولی هرگز جلالی ندیدیم که لحظه‌ای باشکوه موکب خورشید درخشان که هر بامدادان بر بالهای سپیده دم از پشت قله با عظمت دماوند سربردار میکند، یارای برابری داشته باشد.

کیست که بدین منظره پر شکوه نگریسته و بی اختیار زبان بستایش نکشوده باشد؟ من خود هزاران بار در طول زندگانی دراز خویش بانتظار دیدار جمال دلپذیر خورشید بامدادی ایستادم تا در جلوه این گوی آتشین، یزدان بزرگ را بر تخت خدائی خویش بنگرم و او را که آفریننده زندگی و سرچشمه حیات است نیایش

نامعتقدات مذهبی آنانرا بصورت منظم و آراسته درآورد، خداوند را به ساده ترین و شاعرانه ترین صور ممکنه، یعنی از ورای مظاهر عالی آفرینش او که هبارت از زیباییهای طبیعت بود نیایش میکردند، و برای پرستش آفریدگار بیش از هر چیز روی بجانب خورشید طالع میبردند، زیرا آنرا بارزترین و هالیتربین مظهر جمال خداوندی میدانستند، و عقیده عمومی راین بود که درین گوی عظیم آتشین میتوان خداوند را بر تخت فرمانروائی خویش در میانت فرشتگان و امشاسپندان نشسته یافت. کمال و جلال واقعی این آئین عالی، مخصوصاً درین بود که همه کس، حتی فقیرترین مردم میتوانند بدون احتیاج به پیشوایان روحانی، هر روز بانجام اصول کلی آن پردازد و ازین حیث تفاوتی با سران و بزرگان قوم نداشته باشد، زیرا آفتاب که مظهر جلال خدائی بود بر شاه و گدا یکسان نوربازی میکرد. هنگامیکه خورشید فروزان طلوع میکرد فقیران از کلبه‌ها و جنگجویان از چادرهای خود بدر میآمدند و همه روی نیایش بدرگاه خداوند میبردند. هر کودک کی که بدنیا میآمد در معرض انوار درخشان خورشید قرار میگرفت تا روح و جسمش با این غسل آتشین پاک و طاهر شود. ایرانی باستانی را اثر تعلیمات عالی این آئین برجسته، در تمام مدت روز و در سراسر زندگانی، خویشتن را با خورشید درخشان که منبع همه چیز بود همراه میدید، و ماه و ستارگانرا نیز که سرچشمه های فرعی نور و فروغ بودند مظاهر کوچکتتری ازین کانون حیات میدانست. ولی چون همه اینها از دسترس او بدور بودند، او آتش را نیز که مظهر خورشید در روی زمین بود مشمول (بقیه در پاورقی صفحه بعد).

کنم، و روز خود را بیاد این تجلی باشکوه جمال یزدانی در نور و صفا بشام رسانم .

... و هر باره هنگامیکه این گوی درخشان سر از پشت کھسار بدر کرد، از درون سایه‌های بامدادی بدان نگریستم و پیشانی بسوی زمین فرود آوردم تا این تجلی خیره کننده فروغ یزدانی را سپاس گویم و در درگاهش سر تعظیم ب خاک سایم !

برادران من، این نیایش را که مقدس‌ترین وظیفه هر پارسی پارساست هرگز از یاد مبرید . دیگر وظائف روحانی شما را برای

این نیایش قرارداد تاد آن هنگام که تاریکی شب میان او و آفتاب فاصله افکند ، مراسم نیایش خود را در مقابل آتش مقدس بجای آورد . بدین ترتیب جمله افراد يك ملت بزرگ ، هر صبحگاهان سراز خواب بر میداشتند تا بکدل و یکر زبان در پیشگاه خورشید یعنی عالیت‌ترین نشان قدرت و جمال خداوندی سر تعظیم فرود آورند ، و هر شامگاهان رو بسوی آتش مقدس میبردند تا با فروغ آن تیرگی را که زاده اهریمن بود دور سازند .

ولی این نکته نیز شایان تذکر است که ایرانیان باستانی تنها بستایش آتش اکتفا نمیکردند ، بلکه کلیه مظاهر قدرت و صفای خداوندی را محترم میشمردند و علاقه ایشان بآب و خاک و باد که سه دیگر از عناصر چهارگانه بشمار میرفتند از همینجا سرچشمه میگرفت . این حس احترام طبعاً منجر بتقویت حس پاکیزگی و پاکهویی و درستکاری میشد و علاقه پارسیان بکشت و زرع و تنقیه قنوات نیز نتیجه منطقی همین طرز فکر بود .

مذهبی چنین شاعرانه و عالی خود بخود در رفتار و کردار ایرانیان باستانی اثر بخشید و اصول سه گانه مذهب آنان را که بعقیقت عالیت‌ترین تعلیمات فلسفی تاریخ جهان است و در سه کلام : « بدار نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک » خلاصه میشود بوجود آورد ، و سه دستور بزرگ اجتماعی را نیز در دنبال این مقررات سه گانه پدید آورد که بدین صورت خلاصه میشد : « دروغ مگو ، وام مکبر ، حق ناشناسی مکن » .

این آئین ساده عالی و عملی ، بزرگترین عامل رشد معنوی و اخلاقی ملل نیمه غربی آسیا شد . چیزی که درین مذهب واقعاً اعجاز آمیز بود این بود

آنکه همیشه در یادتان بماند درین گفته خلاصه میکنم که: «هر روز وظایف دشوار روزانه را با رضایت خاطر انجام دهید».

هنگامیکه کودک از شما با جهان میگذارد و دستهای کوچکش را حرکت میدهد تا شما را بگرداندن چهره خویش بسوی خورشید فروزان بخواند، روح و جسم او را با این فروغ یزدانی تطهیر کنید تا هر بامدادان نور رحمت خدائی بر دلش بتابد.

مردگان خویش را بدست زنده‌ها سپارید (۱) و تا آنجا که یارا دارید هر چه را که ناپاک بینید از دیدگان پیوشانید و از میان ببرید. کشتزار خود را بدقت شخم زنید تا پاک و مصفا شود و

که همسایگی با هندوان بت پرست در طول قرنهای دراز، هیچ اثری در پاکی و سادگی فوق العاده آئین مهر پرستان نکرد. مثلاً با وجود نزدیکی کامل دوشهر بلخ و بامیان، جای تعجب است که در طول سالیان بیشمار در یکی از آن دو «احمقانه» تنهای غول بیکر بیشعور ساخته و پرستیده شد و دیگری بصورت یکی از مراکز درخشندگی آتش مقدس جاویدان درآمد ...»

در شرح کتاب پارسی نامه، در فصل «دیوان آینده» نیز گونه در همین باره مینویسد:

«... اگر بتوانم چنانکه آرزو دارم «دیوان» کاملتری در آینده بسازم، در کتاب پارسی نامه آن بخش خیلی بزرگتری به «وصیت نامه یک پارسی سالخورده» اختصاص خواهم داد تا اصول این آئین درخشانرا که محققاً هالتر از آن تا کنون بوجود نیامده، بهتر تشریح کنم ...»

۱ - اشاره به سنت زرتشتیان که مردگان خویش را برجائی بلند میگذارند تا نشان خوراک کرکسها شود، زیرا عقیده آنان بر اینست که خاک را که از مظاهر مقدس اهورامزدا است نباید بامردار آلود. گوته این نکته را از روی سفرنامه معروف شاردن و همچنین کتاب هاید درباره مذهب ایرانیان باستان (Historia religionis veterum persarum) که بزبان لاتینی در سال ۱۷۰۰ چاپ شده بود و گوته از روی آن با تاریخ مذهبی ایران کهن آشنا شد آموخته بود.

خورشید درخشان بر جمله ذرات آن بتابد. نهالهای درختان بارور را کنار هم بانظم کامل در خاک نشانید، زیرا فقط آن کشتزاری از رحمت یزدانی بهره خواهد برد که منظم و آراسته باشد.

هرجوی وقتانی را تمیز کنید تا آب با آسانی در آن روان گردد. به «زاینده رود» بنگرید که پاک و گوارا از دل کوه بدر می آید، و باید با دست شما همچنان صاف و روشن بماند تا آن زمان که در دل خاک پنهان شود.

برای آنکه آب به آسانی بگذرد و در سیر حیات بخش خود جا و بیجا نایستد، گودالها را پر کنید و راهش را هموار سازید. خزه و نی ولجن و کرم خاکی را از سر راهش دور کنید و این زادگان اهریمن را یکجا از میان ببرید. (۱)

اگر آب و زمین را چنانکه باید پاک نگهدارید، خورشید آسمان باشوق و صفا بر آن خواهد تافت تا با انوار جان بخش خویش در زمینی که آماده دریافت فروغ یزدانی است نهال زندگی را بارور کند و بزندگان تندرستی و رستگاری بخشد.

از کوشش خویش آزرده مشوید و دل قوی دارید، زیرا در آن

۱ - « اولثاریوس » در سفرنامه خود مینویسد : « عادت پارسیان ایران (گبرها) اینست که در وصیت نامه خود مبالغی از مال خویش را بدین شرط بیکى از کسان یا دوستان خود میبخشند که مقدار معینی قنات را پاک کنند و ملغها و مارها و کرمهای خاکی و سننها و سایر حشرات موذی را از میان ببرند و بزباله ها و پرا که مسلمانان در جویها و کنار قناتها میریزند از میان بردارند ». گوته در نقل این نکته در « وصیت نامه يك پارسی سالخورده » ازین قسمت سفرنامه Olearius استفاده کرده است.

هنکام که آثار اهریمن را تباہ کردید و جای آنرا به صفای یزدانی سپردید ، خواهید توانست چون موبدان از دل سنگ جرقه بر آورید و باین جرقه آتشی را که مظهر وجود یزدان است برافروزید .

بدانید که آنجا که آتش فروزان است ، ظلمت شب را یارای بقا نیست . حیوان و نبات شیرۀ جان خویش میسوزند تا شعله مقدس آتش را همچنان درخشان نگاه دارند و راه برتیرگی اهریمنی ببندند .

اگر در جنگلی هیزم گرد میآورید ، شادمان باشید ، زیرا برای بقای آتش که خورشید روی زمین است مایه فراهم کرده اید . اگر «پنبه» (۱) میچینید با دل شاد بخود بگوئید: روزی این پنبه را موبدی برای افروختن چراغ مقدس بکار خواهد برد .

اگر در شعلۀ هر چراغ پارسایانه فروغ یزدانی را منعکس بینید ، هر بامدادان با خاطری آسوده پیشباز مهر درخشان خواهید شتافت تا در جمال این چراغ آسمان خداوند را بر تخت شاهی خود بنگریذ و ستایش کنید .

فراموش نکنید که این گوی آتشین قبلۀ وجود ما و آئینۀ تمام نمای جمال ایزدی است ، لاجرم ما و فرشتگان تنها در چهرۀ او فروغ مزدیسنی را عیان میتوانیم دید .

اکنون دیگر وصیت خویش را بیایان رسانیده ام ، زیرا هنکام آن رسیده که ساحل «زنده رود» را وداع جاودان گویم و با بالهای

۱ - کلمۀ «پنبه» عیناً بصورت فارسی آن نقل شده .

Pflückt ihr Pambeh mögt ihr traulich sagen
Diese wird las docht das Heil'ge tragen

روح خویش بسوی قله دماوند پرواز کنم ، تا در آن هنگام که مهر
فروزان از پس کھسار بدرآید شادمان بدیدارش شتابم ، و از آن پس
در دنیای زندگان جاوید در آرزوی رستگاری شما باشم. (۱)

۱- در اوستا بکرات گفته شده که روان مردگان باید از فراز بل
«چنوت» که بر فراز البرز برافراشته ، و «باریکتر از مو و تاریکتر از شب و
برنده تر از تیغ است» بگذرد تا از آنجا بیشت یادوزخ رود . درباره بل چنوت
که در حقیقت همان « بل صراط » اسلام است ، فردوسی میگوید :
گذشتن چو بر چین و د بل بود
بزیر بی اندر همه گـل بود

و گونه قطعاً در اشاره بدینکه روان پارسی با راس از مرك از کنار
زاینده رود بسوی قله دماوند (در حقیقت رشته البرز) پرواز میکند بهمین
عقیده پارسی توجه داشته .
ولی این نکته شایان تذکر است که مقصود ازین پرواز ، سفر مطلق بسوی
شمال نیست ، زیرا عقیده پارسیان بعکس همیشه براین بوده که شمال جایگاه
اهریمن و دیوان و دوزخ و آسیب و جنوب محل فروغ و فردوس است .
بخش هادخت نسا (جلد دوم یشتها در اوستا) درین باره مخصوصاً
چنین حاکیست : « پرسیدشت زرتشت از اهورامزدا : ای اهورامزدا ، ای
خرد مقدس ، ای آفریدگار جهان مادی ، ای پاک ، وفتیکه پاکدینی از جهان
در گذرد آنشب در کجا روانش آرام گیرد ؟

.....

پس از سپری شدن شب سوم در سپیده دم روان مرد پاکدین را چنین
مینماید که در میان گیاهها باشد و بوهای خوش در یابد ، و او را چنین مینماید که
باد معطری از نواحی جنوبی بسوی وی میوزد ، خوشبو تر از بادهای دیگر .

تیمورنامہ

تیمور نامه (۱)

زمستان و تیمور

زمستان باخشم مرگبار خویش در میانشان گرفت و با دم سرد خود طوفانهای پیایی بسویشان فرستاد. بیادهای سرد که گوئی تیغه‌های یخ همراه داشتند اختیار کامل داد تا هر آنچه خواهند بکنند، آنکاه همراه آنها بسرا پرده تیمور فرود آمد. خشمگین بر او تکیب زد و گفت: «ای ستمگر بر گشته بخت، نزدیک آ و سخنمرا بشنو. تا کی باید دلها در آتش کین تو بسوزند و خاکستر شوند؟ اگر تو آیت قهر خدائی، من نیز آبتی دیگر از این قهرم. اگر تو سالخورده‌ای، من نیز کهن سالم. اگر تو سیل خون روان میکنی، من نیز باخیل سرما بر سر همه میتازم. تو مریخی و من زحل، و همواره گفته‌اند که تقارن مریخ و

۱ - کتاب « تیمور نامه » چنانکه از نام آن روشن میشود، مربوط به امیر تیمور گورکان فاتح خون آشام تاتار است که - کوتاه شرح احوال او را در ترجمه‌ای که Jones بزبان لاتینی از تاریخ « ابن عربشاه » انتشار داده بود (Poeseos Asiaticae commentariorum) خوانده بود. کوتاه از همانوقت از تیمور منتفر شده بود، زیرا برای او قبول این فاجعه که تمدن درخشان ایران و چین بدست این مرد وحشی و لشکریان خون آشام او از میان برود آسان نبود.

قطعه « زمستان و تیمور » را کوتاه در سه روز ۱۲ و ۱۳ دسامبر ۱۸۱۴ سرود، و موضوع اصلی آنرا حمله زمستان و سرمای مرگبار آن بر تیمور (که هنگامیکه مقدمات حمله بهاری خود را به چین فراهم میکرد از پای درافتاد) قرارداد. و قتیکه این قطعه کوتاه منتشر شد، تقریباً همه نقادان ادب دیگر خواننده گان آنرا اشاره صریحی بنابلیتون و شکست او در روسیه که منجر

زحل شوم و بلاخیز است .

اگر نودلها را بلرزه میافکنی، من بادم سرد خود دنیائی را
میلرزانم. تو بالشکریان وحشی خویش خدا پرستانرا بدست شکنجه‌های
موحش میسپاری، اما گمان مبر که درین راه قدرتی از من بیش‌داری،
زیرا همینکه دوران حکمرمانی من فرا رسد آنچنان ارمغان مرگ و
فنایت همراه آورم که لشکریان خونخوار تودست از شکنجه بیگناهان
بدارند و از دست شکنجه من آئین ستمکاری از یاد ببرند. بخدا سو کنند
که چون دم سرد من بوزد، توای که نسل خونخواره، باهیچ آتش گرم و
شعله فروزانی از چنگ خشم من نخواهی رست.

بعقب نشینی وی در مقابل « سپید زمستان » شده بود دانستند، بخصوص که
اندکی پیش از آن « مجله ادبی » منتشره در «ینا» از گوته خواش کرده
بود که واقعه شکست سردار جهانگیرفرانسوی را که « در آن دست انتقام‌خدائی
نمودار بود»، موضوعی برای يك «حساسه ملی آلمانی» قرار دهد.
بااین همه نمیتوان بیقین گفت که گوته در سرودن این قطعه واقعا اشاره
به شکست ناپلئون میکند، زیرا خودش در «شرح و حواشی» دیوان جدا
منبع الهام خود را درین مورد همان شرح حال تیمور (که فوقا ذکر آن
رفت) میداد و مینویسد که: «شاید بهتر بود این قطعه چند سالی دیرتر
انتشار یابد تا مورد تفسیرهایی که خیلی باوقایع مهم جاری تماس دارند قرار
نگیرد». در همین فصل اظهار امید میکند که در «دیوان آینده»، در ضمن آنکه
این قطعه را مبسوط‌تر خواهد کرد، داستانهای چند از شیرینکاریهای ملانصرالدین
(که گوته او را از روی کتاب Diez معاصر تیمور میشناخت) بر آن بیفزاید
تا تلخی این تراژدی را جبران کند.

یکی از این داستانها را نیز بعنوان نمونه، وی در همان فصل «دیوان
آینده» نقل کرده است.

پیش از آنکه «دیوان شرقی» بصورت کنونی درآید، گوته در نظر
داشت قسمت «تیمور نامه» را بایه و محور اصلی آن قرار دهد، و بقیه قطعات
را تبدیل به دوازده کتاب کوچک کند که شش تای آن‌ها مقدمه و شش تای
دیگر قسمت آخر کتاب باشند، ولی بعد ها تدریجا قطعاتی را که برای
تیمور نامه تخصیص داده بود بکتابهای دیگر افزود و ازین کتاب کاست، چنانکه
در آخر کار تیمور نامه تنها بصورت دو قطعه درآمد که مجموعا از دوسه صفحه
تجاوز نمیکند.

گلاب

پر پرویا، برای آنکه تن سیمین خویش با گلاب روح پرور معطر
کنی، خبر داری که هزاران گل سرخ ناشکفته بر سر آتش رفته و
جهان نادیده روی از جهان بر تافته اند؟

خبر داری که تا ازین گلاب شیشه ای همچون نوك انگشتان
لطیف بلند و زیبا فراهم آری، چه اندازه غنچه های نورسیده که دنیائی
از شورزندگی در دل نهان داشتند راه دیار مَرک گرفتند و پیش از آنکه
نعمه مستانه بلبان عاشق را بگوش جان شنوند، دست از جان
شستند؟

ولی تا جهان بوده، بیگناهان قربانی رنج و غم بوده اند. مگر نه
تیمورستمگر هزاران نفر را بی سبب بکام مَرک فرستاد تا بدیدار رنج
آنها شادمان گردد؟

۱- نام این قطعه که در تابستان ۱۸۱۵ سروده شده، نخست «گلاب»
بود و بعد گونه بدان عنوان «به زلیخا» داد. غالب کسانیکه درباره «دیوان
شرقی» و اجزاء آن اظهار نظر کرده اند، عقیده دارند که الحاق این قطعه
به «تیمورنامه» کاملاً تصنعی است، و بند آخر قطعه نیز فقط برای آن سروده
شده که محلی برای این الحاق پدید آمده باشد، ولی نه این بند و نه سایر
بند های این قطعه هیچگونه ارتباطی با زمینه اصلی «تیمورنامه» ندارد.

خُلدانه

خلد نامه

اجازه (۱)

حوری (۲). امروز من نگاهبان بهشتم. نمیدانم چگونه ترا اجازه ورود دهم. میگوئی مسلمان نیستی، ولی آیا راست است که خویشاوند مسلمانان مائی؟ جنگی کرده‌ای؟ در جهادی شرکت جسته‌ای؟ اگر راستی در زمره قهرمانان میدان جهادی، زخمهایت را بنشان فدای کارهای خویش بمن بنما، شاید در برویت بگشایم.

۱- این قطعه در سال ۱۸۲۰ یعنی پس از انتشار نخستین چاپ دیوان سروده شد و گونه خود آنرا دنیساله قطعه « هجرت » دانست، یعنی سفر بهشت را نتیجه نهائی مسافرتی شمرد که بدیار مسلمانان کرده بود. در اصل دیوان این قطعه دنبال قطعه دیگری است بنام « مردان برگزیده » که در آن گونه از زبان حضرت محمد (ص) در شب جنگ بدر سخن میگوید. بدین جهت وی خود را جزء قهرمانانی می‌شمارد که شهدای این جنگ بوده و بهشت جاودان رفته‌اند. جمله‌ای از این قطعه که: « من نیز بشربدم » یعنی همی خواهم و ناخواه پیکار کردم» در ادبیات آلمانی بصورت ضرب‌المثل درآمده است.

اصل فکر این قطعه از رمان معروف « لاله رخ » نویسنده انگلیسی Thomas Moore که در سال ۱۸۱۷ انتشار یافته بود گرفته شده.

۲- همچنانکه « پارسی‌نامه » بشرح و تفسیر عقاید پارسیان و آئین مهر پرستی اختصاص داده شده، « خلد نامه » نیز مخصوص تفسیر عقاید مسلمانان است. ولی تفاوت بزرگ بین این دو « کتاب » اینست که در سراسر « پارسی‌نامه » گونه لحن جدی و احترام آمیز يك ستایشگر واقعی آئین ایرانیان کهن دارد، در صورتیکه در « خلد نامه » لحن او شوخی آمیز است و خوب پیداست که وی به بهشت اسلامی که بقول خود او (نقل از دفتر خاطرات روزانه وی): « بهشتی است که در آن جوی های شیر و

شاعر - حوری، اینقدر غمزه مکن. اینهمه نیز مشکل مگیر. مرا اجازه دخول ده. مگر نه من در زندگی «بشر» بودم، یعنی همه عمر خواه و ناخواه جهاد کردم؟

با دیدگان نافذت بدرون دلم بنکر ... ببین : این زخمهای جانکاهی است که بادست زندگی بر دلم نشسته. این نیز زخمهای مطبوعی است که دست عشق بر آن نهاده. با اینهمه تا روز آخر از وفای دلدار سخن نفتم و دنیا را جایی پر از مهر و صفا خواندم. همه

عمل روان است و هر مردی در آن غرقه ای دارد که از حوریان پر شده است. اعتقاد ندارد، چنانکه در نخستین قطعه «خلدنامه» بشوخی میگوید: «اگر بهشت حوری نداشت، دیگر بچه چیزش میتوانستم دل خوش کنم؟» همین نظر انتقادی را نیز گوته در باره بهشت مسیحیان دارد که در یادداشتهای خصوصیش بدان «بهشت بچکانه» نام میدهد. ولی باوجود این لحث شوخی باید گفت که گوته نه اسلام و نه مسیحیت را مورد حمله قرار نداده، فقط بقول خودش این دو آئین را کوششی میدانند که «برای شناساندن خداوند بیشتر بصورتیکه قابل درک بشر باشد» صورت گرفته است، در صورتیکه «آئین پارسی بدون پیرایه و تصنع، بشر را با جلال واقعی خداوند یعنی عالترین مظاهر قدرت و جمال ازلی او آشنا میکند».

اولین باری که گوته بفکر آن افتاد که در باره بهشت مسلمانان قطعاتی بسراید، روز پانزدهم مارس ۱۸۱۴ بود که وی برای نخستین بار در دفتر خاطرات خودش از «شاهنامه فردوسی» نام برد و نوشت: «من فردوسی را نیز چون حافظ، بچشم تقدس مینگرم، زیرا این شاعر «خلد مکان» (کنایه از لقب «فردوسی») مثل حافظ همیشه با خشک طبعان مقدس در ستیز بود». سپس داستانی را از فردوسی نقل میکند که: چون فردوسی بمرد، فقها و طلاب مانع دفن او در قبرستان مسلمانان شدند، زیرا او را آتش پرست میدانستند. ناچار کسان او او را در باغ شخصی خودش بخاک سپردند، ولی پس از دفن او فقیه ویرا بخواب داد که در بهشت آرمیده است، و حوری بهشت بدو توضیح داد که فردوسی با وجود علاقه باطنی بمهر پرستی مستحق بهشت شده، زیرا در شاهنامه خود در وصف خداوند گفته است که:

ندانم چه ای، هرچه هستی توئی

سپس گوته مینویسد: «من نیز چون فردوسی و حافظ پیوسته ازدست روحانی نمایان در غدایم، زیرا نمیتوانم تشریفاتی را که برای پرستش خداوند در دین عیسی قائل شده اند بنظر قبول بنگرم»

عمر همراه نکویان دل بکار نکو بستم تا توانستم نام خویش را با
حروف آتشین محبت بر لوح دل‌های نیک اندیشان نقش زنم .
نه، حوری. مرا اجازه دخول ده، زیرا در بروی نااهل نخواهی
گشود. دست زیبایی خویش را نیز بمن بنما تا در بهشت جاودان از روی
انگشتان لطیف حساب سال و ماه ابدیت را نگاه دارم.

شاعر - حوری. عشق تو شوری فراوان در دلم افکنده زیرا بوسه‌های
گرمت هر لحظه سرمست ترم میکند. نمیخواهم چیزی از رازهای نهان
از تو پرسم، با اینهمه این یک معمارا برای من فاش کن: آیا پیش ازین
روز گاری در زمین مابسر نبرده‌ای؟ آیا روزی چند میهمان سرای
خاک نشینان نبوده‌ای؟

نمیدانم چرا بیدار تو بی اختیار چنین می‌پندارم که تو زمانی
در زمین خاکی ما زندگی میکردی و در آن روزگاران د زلیخا ،
نام داشتی .

حوری - نه ، شاعر . ما همه بیواسطه از ترکیب عناصر اربعه
آب و آتش و خاک و باد پدید می‌آئیم، و چون بازندگان ناچیز روی زمین
خو نکرفته‌ایم در حیات آن جهانی شما هرگز بسویتان رونمی آوریم .
وظیفه میزبانی ما تنها وقتی آغاز میشود که شما از پی آسایش جاوید
با بجهان ما میگذارید.

نخستین بار که «مؤمنین» بروضة رضوان آمدند و آنرا در
اختیار خویش گرفتند، ما بفرمان پیمبر خدا سر در خدمت آنان نهادیم
و چنان داد اخلاص و صفا دادیم که فرشتگان آسمان نیز بشکفت آمدند ؛

زیرا هرگز این اندازه مهر و نکوئی از ما ندیده بودند . اما مسلمان اولین که با بدینجا نهاد، ودومی و سومی ، هر يك در روی زمین زن یا محبوبه‌ای داشتند که هرچند در برابر ما زنانی ناچیز بیش نبودند ، این میهمانان بهشت ما را که زیبا و خندان و هوشمند و دلربا بودیم پیای آنان نمی نهادند و پیوسته آرزوی باز گشت بدیار دیرین میکردند .

برای ما که جوهر ملکوتی داشتیم این رفتار بس ناخوشایند بود . لاجرم میان خود بکنگاش پرداختیم و عاصیانه هوای توطئه در سر آوردیم .

درست در همان زمان بود که پیمبر اسلام بمعراج آمد و به آسمانها سفر کرد . ما بر سر راهش ایستادیم و هنگام باز گشتش از عرش خداوند ، اسب بالدارش را نگاه داشتیم .

پیمبر در حلقه ما ایستاد و در پاسخ شکوه‌های ما با جلال ملکوتی خویش دستور های لازم بما داد ؛ ما از این دستور ها سخت ناراضی شدیم ، زیرا پیمبر بما فرموده بود که برای جلب رضایت شما خویش را بصورت زنان روی زمین در آوریم و خلق و خوی محبوبگان شما را پیشه کنیم .

این دستور رسول خدا ، عزت نفس ما را سخت گران آمد ، لیکن بخود گفتیم که در زندگانی جاوید باید تسلیم و رضا پیشه کرد ، و باین منطق حیات تازه خویش آغاز نهادیم .

از آن زمان هر مسلمانی که با بیبهشت جاودان میگذارد ، روضه رضون را بر از حوریان بهشتی میبیند که دیدارشان بی اختیار او را بیاد زیبا رخان زمینی میاندازد ، زیرا همچون روی زمین جائی

سیاه چشمان فتنه گر و جای دیگر سیمتنان مو طلائی را که شادو گاه
افسرده میبیند که تند خومی را با عشوه گری در آمیخته اند و خنده
بر لب و اشک در آستین دارند .

اما تو چون دیگران مشکل پسند نیستی و خوی آزادگان داری .
هر چند من زلیخای تو نیستم باز بامی بگرمی مهر میورزی و بوسه ها
و نگاه های مرا بلطف پاسخ میدهی . شاید هم گمان من درست باشد که
زلیخای محبوب تو با من شباهت بسیار داشته است .

شاعر - آری ، ای حوری من . ترا میستایم ، زیرا مفتون جمال
آسمانیت هستم . خواه زلیخای من باشی و خواه نباشی ، من ترا زلیخا
میدانم و بدین پندار دلخوشم . چگونه يك حوری بهشت را که بزبان
من شعر موزون میگوید تا میهمان آلمانی بهشت را از خویش دلشاد
کند ، سپاس نگویم و نستایم ؟

حوری - شاعر ، تو نیز دست از کار خویش برمدار و تا آنجا
که از سرچشمه دلت امواج سخنهای نغمه بیرون میجهد غزلسرائی کن ،
زیرا ما ساکنان بهشت دل داده آن گفتار و پنداریم که از شور دل
خبر دهد . اگر هم سخنی تند گوئی از تو نخواهم رنجید ، زیرا حوریان
کلام تندی را که از دل برآید از سخن نغمه که بوی ریا دهد بیشتر
عزیز میدارند . (۱)

حوری - شاعر من ، میدانی چند هزار سال است من و تو با

۱ - این قطعه و قطعه بعد در سال ۱۸۲۰ همراه قطعه « اجازه »
سروده شده . چاپ نخستین « دیوان » هیچکدام از این سه قطعه را نداشت .

تنهایی دلپذیر خویش دمسازیم و دور از چشم اغیار در باغ بهشت
بسر میبریم ؟

شاعر - نه حوری ؛ نمیدانم و در پی دانستنش نیز نیستم ، زیرا
با بوسه های جاودانی دلداری پاکیزه خوئی چون تو سر خوشم و جز
نوازشهای مهرآمیز تو که همیشه تازه است چیزی نمیخواهم. حالا که
هر لحظه از عمر برای من بالرزشی از عشق همراه است برای چه سراغ
آن گیرم که این لحظه چقدر بدرازا کشیده است ؟

حوری - یکبار دیگر ترا از غم روزگار فارغ میبینم و همچو
آن زمان که در روی زمین بغلسرائی مشغول بودی از بند زمان و
مکانت برون مییابم. بسی شادم که درین عالم جاوید راه خویش گم نکردی
و چنین دلیرانه زندگانی ابد در پیش گرفتی .

حالا که از گذشت زمان فارغی ، کنار دلداری خویش بمان و همچنان
برایش غلسرائی کن ؛ اگر ترانه ای تازه نداری همانها را که بخاطر عشق
زلیخا میسرودی بخوان ، زیرا یقین در بهشت جاودان نیز بهتر از آنها
غزلی نخواهی گفت .

زنان برگزیده

زنان پاکدامن و وفادار بیگمان در بهشت خدا جای خواهند
گزید . ولی میان همه آنها جز نام چهار تن برای ما آشکار نیست .
ازین چهار یکی زلیخاست که با آنکه جمالی چون خورشید
درخشان داشت ذره وار سردر پای خورشید عشق یوسف نهاد و پیاداش
اخلاص و وفائی که در راه عشق نشان داد ، ره بهشت جاودان برد .
دیگری مریم مقدس است که بادم روح القدس ، عیسی را بجهان آورد

تا نجات بخش روح گناهکاران گردد و بخاطر رستگاری مشرکین جان بر سر صلیب فدا کند .

سومین ، خدیجه زوجه رسول خداست که با صفا و وفای خود برای محمد پیروزی و جلال بارمغان آورد و توصیه کرد که هر مسلمان باید در زندگی «یک» خدا و «یک» زن داشته باشد .

چهارمین فاطمه مقدس دخت پیمبر است که برای پدر دختری بیمثل و برای شوهر زنی تمام عیار بود ، و در اندامی آراسته روحی پاکتر از فرشتگان آسمان نهان داشت .

اینان ، زنان بزرگ جهانند که در بهشت خدا جای دارند . کاش شاعرانی که ستایشگر آنانند نیز بدین بهشت ره ببرند . (۱)

اصحاب کف (۲)

فرعون خود را خدای روی زمین خواند، ولی در آن هنگام

۱ - گوته این قطعه را دوبار در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بدو صورت مختلف سرود تا بالاخره آنرا بشکلی که ترجمه شده درآورد ، در بند چهارم در اشاره بدین نکته که : « خدیجه توصیه کرد که هر مسلمان یک خدا و یک زن داشته باشد » گوته عمداً اشتباه کرده تا شوخی طعنه آمیزی کرده باشد . در بند آخر ، مقصود وی از « شاعرانی که ستایشگر این زنان برگزیده اند » ، بطوریکه خودش مینویسد ، فردوسی و حافظ و خود اوست .

۲ - در اصل دیوان این قطعه عنوان « هفت خفته » Siebenschläfer دارد ، که در آن گوته داستان معروف « اصحاب کف » را نقل کرده است . پیش از سرودن آن (که از دسامبر ۱۸۱۴ تا مه ۱۸۱۵ یعنی بیش از پنج ماه بطول انجامید) گوته از روی افسانه یونانی « ابی منید » (که در آث ابی منید مدت درازی بخواب میرود و هنگام بیدار شدن نیروی اعجاز آمیز پیدا میکنند) درامی ساخته بود که موضوع اصلی آن پایان دوره مصاب

که بر سر خوان شاهانه نشسته بود مگسی نا چیز عیشش را منقص کرد. خدمتکاران بسی کوشیدند تا مگس را از نزدش برانند، اما مگس دست از سروروی او برنداشت و چنانکه از جایی ناپیدا فرمان دارد، لحظه‌ای از آزدنش نیاسود.

شش تن از غلامان فرعون ازین منظره عبرت گرفتند و بخویش گفتند: «خدائی که از عهده مگسی برون نیاید چگونه خدائی تواند کرد؟ و اگر راستی او خدای ماست چرا باید بر سر خوان نشیند و غذای خاکیان فانی خورد؟ نه! خدائی فقط او را سزد که با قدرت بی‌همتای خود خورشید را آفرید، و ماه و آسمان پرستاره را آفرید. (۱) ازین خدای دروغین بگریزیم و او را با کفر عالمسوزش تنها گذاریم.

این بگفتند و راه صحرا گرفتند. شبانی آنان را دریافت و همراه ایشان در دل غاری نهان شد. سک چوپان نیز دست از آنان برنداشت و هرچندش بقره رانند، بمهر دامن خداوند کار خویش بگرفت (۲)

آلمان در سال ۱۸۱۳ و آغاز دوران جدیدی در زندگانی ملت آلمان بود. ولی داستان شرقی «اصحاب کهف» را گوته از روی ترجمه سوره هجدهم قرآن (سورة الکهف) و سفر نامه شاردن (که در آن داستان یاران غار بتفصیل شرح داده شده) و مخصوصاً ترجمه‌ای از افسانه‌های عربی توسط «ریچ» انگلیسی که یکی از آنها تحت عنوان The Story of the seven Sleepers توسط «هامر» در آلمان منتشر شده بود (و گوته اسم قطعه خود را از آن اقتباس کرد) فراگرفت، منتها دو افسانه مذهبی دیگر، یکی داستان یهودی حمله مکسهارا به «نرود» بر اثر نفرین ابراهیم، و دیگری افسانه مسیحی Jamblika ترسای مؤمن و همراهانش را که در سال ۲۵۰ مسیحی از چنگ دژیمن هیسوی کش «دسیوس» امپراتور روم به غساری پناه برده و در آنجا بخواب رفته بودند، با این قطعه در آمیخت تا داستانی جالب‌تر بوجود آورد.

۱ - اصل فکر از قرآن: «... فقال له ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها» (سورة الکهف، آیه ۱۳).

۲ - ای که بیاران غار، مشغلی دوست‌سگام غمزه‌ای بر در است، چون سک اصحاب غار (سعدی)

تا سرانجام ره در حلقه غار نشینان هفتگانه برد و همراه آنان بخواب
گران رفت .

فرعون در شدت خشم خویش راهی تازه برای کیفر این عاصیان
اندیشید که از ضربت خنجر و سوز آتش کاری تر بود . فرمان داد تا
سنگ و آجر فراهم آوردند و دریچه غار را دیواری سترک بستند تا
فراریان طاعی جاودانه در آن بمانند و با سختی و زجر بمیرند.

ولی خفتگان غار همچنان در خواب ماندند، و دیری بعد فرشته ای
که نگهبان آنان بود پیشگاه خداوند عرضه داشت که : « گاه آنانرا
در خواب بپهلوی راست و گاه بپهلوی چپ گردانم تا تنشانشان از خاک
نمناک آسیب نبیند ، و در دل سنگهای غار رخنه هائی پدید آوردم تا
خورشید فروزان در طلوع و غروب خویش بر آنان بتابد و گونه هایشان
را شاداب نگهدارد » . (۱)

خفتگان آسوده خفته بودند و سك اصحاب كهف نیز همراهشان
در خواب بود. بدینسان سالها گذشت و سالیان تازه فرا رسید (۲) ، تا آنکه
روزی اصحاب كهف از خواب گران برخاستند و دیوار غار را از سالخوردگی
فروریخته یافتند . یکی از آن میان که هوشمندتر از دیگران بود، چون
شبان را نگران و مردد یافت بهمراهان گفت : « هم اکنون میروم تا خود
را بشهر رسانم و اگر هم جان در ره خشم فرعون از كف بدهم بیهای
این سکه زر که در جیب دارم نان و آبی برایتان فراهم آرم » .

۱ - اصل فکر از قرآن : « ... و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن
كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال . » (سورة الكهف، آیه ۱۶) .
۲ - اصل فکر از قرآن : « ... و لبثوا فى كهفهم ثلاثمائة سنين و
ازدادوا تسعا » (سورة الكهف ، آیه ۲۴) .

خفته غار از این راز بیخبر بود که قرنهایست فرعون و کسان
اوسر بوادی عدم کشیده اند و اکنون امیری حکمفرمای شهر است
که آئین خدا و رسول دارد (خدا این امیر پارسارا پیامر زاد).

راهی دراز رفت تابشهر رسید. دروازه شهر و برج و باروهای
آنها سراپاد گرگون یافت. باین همه از رفتن نایستاد تا ره بد که خباز
برد؛ از او نان طلبد و سکه زر بدو داد، لیکن نانوا دستش بگرفت و
فریاد برآورد: «ای جوان، کجا گنجی کهن یافته ای؟ زود نیمی از آنها
بمن بخش، و گرنه رازت بر ملا کنم!»

ناچار هر دو بجدال پرداختند و آخر داوری نزد امیر بردند؛ امیر نیز
حق بنانوا داد و از پنهانگاه گنج نمان پرسید.

ولی اندک اندک راز معجزه غار از برده برون افتاد. خفته غار
که خود در ساختن کاخ شرکت جسته بود بیاد آورد که زیر یکی از
ستونهای کاخ دفینه ای نهفته که بر آن نام او نقش است. بنشانی وی
ستونرا بشکافتند و دفینه را یافتند، امیر ناچار حق بحقدار داد و او را
بلطف خویش بنواخت.

خبر در شهر پیچید و مردمان دسته دسته با دعای خویشاوندی با
او برخاستند و بدین خویشی دلیل و نشان آوردند. چه جمع عجیبی بود
که در آن نیای کهن با غرور جوانی ایستاده بود و نوادگان سالخورده اش
او را که از همه جوانتر بود حلقه وار در میان داشتند. مردم شهر از
روی نشانیهای او نام و نشان دیگر یاران غار را نیز دریافتند و اندک
«اندک جمله اصحاب کهن از گمنامی رستند».

مسافر از غار برآمده بسوی غار بازگشت و امیر و مردم شهر

جمله بدنبالش روان گشتند. اما وی در کنار غار فرصت آنکه بار دیگر بهمراهان خویش نظر فکند نیافت، زیرا در آن دم که او پادregar نهاد، هر هفت خفته (که باسك هشت تن میشدند) (۱) بفرمان خداوند وبا دست جبرئیل راه بهشت در پیش گرفتند و درغار نیز از نو چنان بسته شد که کوئی هرگز گشوده نبوده است.

چهار حیوان خوشبخت (۲)

خداوند بچهار حیوان اجازت داد که بیبهشت جاودان روند و در کنار پارسایان و دادگستران بسر برند. نخستین آنهاخر عیسی است که درچراگاههای بهشت مغرورانه بچرا مشغول است، زیرا هم او بود که عیسی را بر پشت خود بیت المقدس شهر پیمبران برد تا در آنجا عیسی مسیح ندای دعوت براه راست در دهد.

سپس گرگی است که محمد بدو فرمان داد تا دست از گوسفندی که مال شبانی تنگدست بود بدارد و در عوض گوسفندی از کله مردی

۱ - اصل فکر از قرآن: «... ویقولون سبعة ونامنهم کلبهم ...»

(سورة الکهف، آیه ۲۱).

۲ - این قطعه، سومین قطعه از سه قطعه خلدنامه است که عبارتند از: «مردان برگزیده، زبان برگزیده، حیوانات برگزیده». قطعه نخستین مربوط است بواقعة جنگ بدر، و دومین و سومین در اینجا ترجمه شده است. در احادیث اسلامی چهار حیوانی که بیبهشت میروند عبارتند از: سگ اصحاب کهف، بز ابراهیم، خر عیسی، پراق محمد؛ درین قطعه کوتاه بجای دو حیوان دومین و چهارمین، دو حیوان دیگر آورده که عبارتند از: گرگی که با پیمبر اسلام سخن گفت و کر به ابو هریره که پیمبر دست نوازش بر سرش کشید.

توانگر بر باید . (۱)

سومی سك اصحاب كهف است كه همراه خداوند گار خود
راه غار در پیش گرفت و در کنار خفتگان هفتگانه بخواب گران
رفت . (۲)

چهارمین، گربه ابو هریره است كه همچون دوران زندگانی
در کنار صاحب خود بسر میبرد و از مائده های بهشتی بهره میگیرد،
زیرا روزی رسول خدا دست نوازش بر سرش کشید، و حیوانی كه دست
پیمبر بر او رسیده باشد مقدس است . (۳)

۱ - اصل این داستان در كتاب « شاردن » بتفصیل ذكر شده و قطعا
كوتاه حكایت فوق را از آن آموخته است .

۲ - اصل فكر از سعدی ،

سك اصحاب كهف روزی چند

بی نیكان گرفت و مردم شد

۳ - منبع اطلاع كوتاه حكایتی از گلستان سعدیست كه چنین آغاز میشود :
« مالدارى را شنیدم كه ببخل چنان معروف بود كه حاتم طائی بكرم ...
نانی بجائی از دست ندادی و گربه ابوهریره را بلقمه ای نخواستی و سك اصحاب
الكهف را استخوانی نبخداختی ... »

تقلیر نامہ
ریح نامہ
حکمت نامہ
ش نامہ

(۱)

تفکیر نامه

پنج چیز

گوش کن تا از من پندی نکوشنوی: پنج چیز است که پنج چیز از آن نژاید:

دلی که خانه غرور است کانون محبت نشود. یاران دوران سفلگی نکو خوئی ندانند و تنگ نظران ره بیزرگی نبرند. حسودان بر جمال و کمال جز بچشم کین ننگرند و دروغگویان از کسی وفا و اعتماد نیینند.

۱- چهار کتاب « تفکیر نامه ، پنج نامه ، حکمت نامه ، مثل نامه » که بسیار شبیه یکدیگرند مجموعاً شامل افکار و عقاید حکیمانه و « شرقی مآب » گوته اند که وی بعادت حکمای شرق آنها را بصورت کلمات قصار و اندرزها و مثلهای کوتاه آورده ، و درین باره غالباً از آثار شعرا و ادبای شرق استفاده کرده است . همانکه در کتابهای: معنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه و زیبا نامه نفوذ حافظ خوب پیدا است ، درین چهار کتاب بیش از همه نفوذ سعدی معسوس است .

قسمتی از شرح گوته بر این کتاب (در شرح و حواشی دیوان) چنین است :

« برای کسی که ساکن مشرق زمین باشد ، همه چیز زمینه و موضوعی است برای افکاری نظیر افکار « تفکیر نامه » ، زیرا خردمندان شرق همیشه مردم را بتعمق و تفکر میخوانند ، و این تفکر نه فقط غالباً در باره جنبه های علمی زندگی صورت میگیرد ، بلکه مخصوصاً متوجه آن اصولی از زندگی میشود که بفرنج ترین و معضلتترین مسائل را می پرده در برابر شخص میگذارد ، و ویرا ناگزیر میکند که خواه ناخواه بتأثیر خارق العاده تصادف یا به عبارت بهتر تقدیر و قضا در زندگانی روزمره بشری معتقد شود . از همینجاست که منطق و فلسفه تسلیم و رضای مطلق شرقیها در اصول سیاسی و اخلاقی و مذهبی سرچشمه میگیرد . »

این سخنان را بدل بسیار تادر زندگانیت بکار آیند. (۱)

نگاه دختری جوان که ترا باهوس بسوی خویش خواند و نگاه میخواره‌ای که جام باده بدست گیرد هر دودلپذیر است، همچنین سلامیکه از سوی مهتری بکپتر گفته شود و شعاع خورشید خزانی که تن را حرارت بخشد؛ اما ازین همه دلپذیرتر نگاه افتاده‌ایست که دست بسوی تو آورد تا صدقه‌ای از تو بگیرد. خوب بسو بنگر و نگاه حقشناسانه و سلام پرشوق و خرسندی خاطرش را بین تاهر گز صدقه دادن از یاد نبری. (۲)

در کتاب «پندنامه» پندی است که گوئی از زبان خودت سخن میگوید: «اگر بگدائی بخشش کنی، اورا بمثل خود دوست خواهی

۱- این قطعه، بتقلید قسمتی از فصل چهل و ششم پند نامه شیخ فریدالدین عطار (که گوته از روی ترجمه شرق شناسی نامی فرانسه Silvestre de Sacy با آن آشنائی داشت) ساخته شده. عطار «پنج چیز را که در پشم جا یافته نشود» عبارت دانسته است از: دوستی دردل پادشاهان، ادب در نزد سفیران، بزرگی در نزد تنگ نظران، جوانمردی در نزد حسودان و وفاداری در نزد دروغگویان. چنانکه دیده میشود گوته فقط مضمون قسمت اول از سخن عطار را اندکی تغییر داده است.

۲ - قسمت اول قطعه دارای روح غربی است، ولی در قسمت اخیر نفوذ فکر شرقی خوب پیداست. اصل فکر ظاهراً از بوستان سعدی گرفته شده:

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکنده گانرا ز خاطر مهل
مگردان غریب از درت، بی نصیب
میادا که گردی بدرها غریب
مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت بر رفتن چو رحمت بری

داشت. پس تا توانی ببخش و بیهوده برای آیندگان دینار و درم
میندوز، زیرا اگر امروز شادمان باشی، به از آنستکه فردا بگویند:
«فلان مردی توانگر بود». (۱)

سلامی را که از ناشناسی شنوی پاس دار و چون سلام دوستی دیرین
عزیز شمار؛ با آشنای تازه بگرمی سخن گوی، زیرا پس از کلامی چند
هر يك براه خویش خواهید رفت: تو رو بمشرق خواهی برد و او آهنك
مغرب خواهد کرد.

و اگر سالها بعد، روزی از نو بهم رسید شادمان بخود خواهید گفت:
«هم اوست»، چنانکه گوئی درین میان سفرهای بسیار در زمین و دریا
نکرده و شاهد گردش ماه ها و سالها نبوده اید.
اکنون که باز بهم رسیده اید، چه به از آنکه صمیمانه راز دل
گوئید و حکایت دوران جدائرا باهم در میان گذارید تا آشنائی کهن
بکرنگی نو بیار آرد.

پس نخستین سلام را که از هزاران سلام دیگر ارزش بیش دارد
عزیز دار و هر درودی را بگرمی پاسخ گوی. (۲)

۱- از قسمتی از فصل شصت و نهم بند نامه عطار نقل شده. فکر بند
آخر از سمدی است:

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما برند
خور و بوش و بخشا و راحت رسان
نکه می چه داری ز بهر کسان؟

۲ - ژنرال کایزنان آلمانی روز اول ژوئن ۱۸۱۹ طی نامه ای از
کوته تقاضا کرده بود که بوی رخصت ملاقات دهد. کوته این قطعه را در
دوازدهم ژوئیه همان سال ساخت و بنشان موافقت بادرخواست او برایش فرستاد.
اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده:

نا درخت دوستی کی بردهد
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

از آن شکوه داری که دست یغماگر ایام آنچه را که عزیز داشته‌ای بتاراج برده. دیگر از لذات جسمانی بهره‌ای نمی‌بری و بامدادان خاطره‌ای از هوس‌های نیمشب در سر نداری. دیگر از خیال سفرهای دور و دراز شادمان نمی‌شوی و بعکس دوران جوانی، هوای خودآرایی و جلوه‌گری نمی‌کنی؛ حتی از آن نشاط که جوانان از انجام کاری احساس می‌کنند محرومی، زیرا دیگر جرئت ماجراجویی نداری.

گمان داری که دیگر غارتگر زمانه چیزی در خانه دلت باقی نهماده. امانگران مباش. تا وقتی که یارای اندیشیدن و امکان دوست داشتن نداری، چیزی برستی از دست نداده‌ای. (۱)

خواجگان گاه بندگان را بلطف بنوازند و گاه بر آنان خشم آورند. تو که زیر دستی، لطف و خشم خواجه را یکسان گیر. چه بسا خواجه آنجا خشمگین آید که جای ستودن باشد و آنجا بستاید که جای خشم گرفتن (۲). اگر خواهی همیشه خرسند باشی، همیشه راضی باش. شما نیز، ای بزرگان جهان، با خداوند آنچنان رفتار کنید که بندگان باخواجگان کنند. دست از کوشش مدارید، اما در هر حال راضی باشید و هر چه را که روزگار دهد بدیده قبول بنگرید.

بشاه شجاع و دیگر پادشاهان

در گیر دار میدانهای جنگ تو بازگان و تاران، همه جا دعای

۱ - اصل فکر غربی است و ظاهراً منبع شرقی ندارد.

۲ - از گلستان سعدی: > ... علما را بکدائی منصوب کنند و فقرا را به بیسر و پائی معیوب گردانند. بفرور مالی که دارند و عزت جاهی که ندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه بینند <.

خیر ما بصورت غزلهای دلنشین بدرقه تست، زیرا تا تو باشی مارا از
گزند زمان باك نیست. پس عمرت دراز و ملکیت جاودان باد؛ (۱)

معادات کامل

آدمی پند ناپذیر و سرکش بودم، تا آنروز که پیری یافتم و سر
بفرمانش نهادم. سالها در خدمت پیر بسر بردم، سپس دلداری نیز جستم
و دل بتار زلفش بستم. پیر و دلدار هر دو مرا آزمودند و در دعوی
وفا صادق یافتند، لاجرم بمهری فروزم و ناخواستند و بالطفی بیش دمسازم
کردند.

بیش از من هیچکس بدین رضا خدمت دوخواجه نکرده بود.
اما من از بندگی خویش خرسندم و پیرو دلدار نیز از وفایم شادمانند.
از آنروز که سر در خدمت این دو نهادم، هر روز دلم را آسوده تر
و اختر سعادت را فروزاتر میابم. (۲)

۱- در سال ۱۸۱۵ بافتخار «کارل اوگوست» که در جمع سلاطین
اروپا در کنفره صلح وین شرکت داشت سروده شده؛ گوته از روی ارادت
بعافظ مدوح خود را با شاه شجاع مدوح حافظ برابر نهاده، و دعای خیر
خویش را بسبب خواجه شیراز بدرقه راه او کرده است. شاید اصل فکر ازین
شعر حافظ گرفته شده باشد:

داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقه امزش بگوش
ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

۲- ظاهراً اشاره این قطعه به کارل اوگوست و دوشین اوئیز زن اوست
که گوته سالها در دربار ایشان تقریباً سمت صدارت عظمی (مشاور مخصوص)
داشت. در معنی مقصود گوته حافظ و زلیخا است که یکی مرشد و دیگری دلدار
او بود و شاعر هنگام سرودن دیوان سرارادت در آستان آن هر دودات.

فردوسی - ای دنیا، چقدر دور و وستمکاری. خودت میپرورانی،
خودت نیز میکشی! (۱)

...

ثروت واقعی چیست؟ آفتابی که برگدا و توانگر یکسان میتابد.
توای توانگر، دل رنجه مکن که چرا گدائیز در عالم خویش خوشبخت است.

جلال الدین رومی - دنیا زان گاه رنج است. اگر در آن بمانی
چون خواب و خیالی میگریزد و اگر سفر کنی غم باتو همراه می آید.
تا بگرما و سرما دل خوش کنی، دوران سردی و گرمی سپری میشود و تا
کلی را بنگری که سراز خاک بیرون کشیده، گل میبزمرد و بر خاک
میافتد. (۲)

زلیخا - آئینه بمن میگوید: «توزیبایی». ولی شما میگوئید: «روزی
پیر خواهی شد». لا اقل اکنون که زیبایم، جمال خداوند را در چهره
من بستائید. (۳)

۱ - ترجمه این شعر فردوسی است :

جهاننا چه بد مهر و بد گوهری
که هم پرورانی و هم بشکری

۲ - اشاره بدین گفته مولوی :

هر چه از وی شاد گشتی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
بید از فرقت چنین لرزان شده
آتش از فرقت چنین سوزان شده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
یا کدامین سقف کان مفرش نشد؟

۳ - اصل فکر از این شعر حافظ :

در روی خود تفرج صنع خدا بکن
کاینکه خدای نما میفرستمت

رنج نامه (۱)

اگر کسی شادمان باشد همسایه اش افسرده است، و آنروز همسایه شاد شود که او اسیر غم گردد. دانایان نیز همواره آماج تیر خشم و کین جاهلانند. اما همینکه یکی از آنان بمیرد، مردمان بآه و ناله پردازند و بنامش اعانه گرد آرند تا بنائی بیاد بودش بسازند و نامش را جاودانی کنند.

اگر از من پرسید میگویم: برای خدا مردان نکورا لا اقل پس از مرگ بحال خود گذارید و بدیشان کاری نداشته باشید، آنان خود بسی خرسندتر خواهند بود. (۲)

۱ - این کتاب را کوتاه به فارسی «رنج نامه» نامیده، ولی نام آلمانی آن «Buch des Unmuts» با تعبیر «کج خلقی» نزدیکتر است. مضمون کتاب نیز بیشتر عبارتست از اعتراضهای خشم آمیز شاعر به حدودان و دشمنان خویش یا بمردم زمان. «شرح و حواشی دیوان» درباره این کتاب شامل بحث مفصلی است که قسمتی از آن چنین است:

«حسن گذشت و اغماض و همکاری عمومی رشته ایست که آسمان را با زمین پیوند میدهد و این دورا بصورت بهشت موعود در میآورد. بعکس حس کج خلقی همیشه نشان خود پسندی است، زیرا تند خوئی وسیله ایست برای ادعای سهمی از نعمتهای جهان که مستحق یا نامستحق آن نرسیده است. این روح تند خوئی و کج خلقی نه تنها دیگران، بلکه صاحب خود را نیز شادمان نمیکند و بدو آسودگی نمیبخشد، معذرا هیچکس نیست که بتواند همیشه از بروز ناگهانی طوفان خشم درونی خودداری کند. رنج نامه دیوان بحقیقت انعکاسی از این طغیانهای خشم شاعر است که در ابراز آن منتهای صرفه جویی بکار رفته است».

۲ - این قطعه در حقیقت انتقاد تلخ کوتاه از مردم دوره خویش است، و منبع شرقی ندارد.

در زندگی بسی نکته‌ها آموختم. همه جا ابلهان را دیدم که بیش از هوشمندان تفاخر میکردند و کوتاه‌فکران را یافتیم که پیوسته کوشای حکمفرمائی بر دانایان بودند (۱)؛ لاجرم خویشان را از بدونیک جهان برکنار گرفتم و دیوانگان را چون فرزندان بحال خود گذاشتم تا ایشان در آرامش بسر برند و آنان یکدیگر را بچنگ و دندان بدرند.

امانه‌ایان و نه‌آنان، دست از سر من برنداشتند، زیرا عقید داشتند که باید در راه عقل یا جنون خواه ناخواه بهم پیوندیم. ناچار جمعی نور آفتاب را از من پوشانیدند و جمعی دیگر لطف سایه را از من دریغ داشتند.

حافظ شیراز نیز چون من از دست ریاکاران خودبین در رنج بود و همه عمر با آنان ستیزه کرد. ولی برای خدا نام دشمنان مرا از من میرسید، زیرا من هم اکنون باندازه کافی از دشمنان در رنجم و ازین بیش دشمن تراشی نمیتوانم کرد. (۲)

«مجنون» عاشقی بود که نامش بزبان عرب معنی «دیوانه» میداد. بگذارید من نیز در دنیای شما عاقلان خویش را مجنون بخوانم و ازین

۱ - شاید اصل فکر از گلستان سمدی گرفته شده باشد :
«... بی‌هنران هنرمندان را نتوانند که ببینند، همچون سگان بازاری که چون سگ شکاری ببینند مشغله برآرند».

۲ - گوته در دفتر خاطرات خود، در همانروز سرودن این قطعه (۲۶ ژوئیه ۱۸۱۴) اشاره به یکی از اشعار حافظ میکند که با احتمال قوی مورد توجه وی در بند آخر این قطعه (آنجا که سخن از حافظ وشکوه او از ریاکاران میرود) بوده است. متن آلمانی یادداشت گوته با این شعر حافظ تطبیق میکند:
پیر کلرنگ من اندر حق اوزق پوشان
رخصت خبت نداد، ار نه حکایتها بودا

صفت تفاخر کنم. (۱)

مگر نه هر وقت دلی پر از مهر و صفارنج میبرد تا شما را
شادمان کند و چون شمع میسوزد تا راه شما را روشن نماید، فریاد
میزنید: « برای این دیوانه زنجیر بیاورید! » (۲) و چون در آخر کار
عاقلان خود را دربند میبینید با آه و اسف میگوئید: « چه روز گاری است!
دانا یان همه دربندند! »

گویند: خودستودن خطا است. اما کسی را نتوان گفت که کار
نکو کند و خرسند نباشد. ای دیوانگان، بگذارید عاقلان جهان
بعاقلی خود فخر کنند و شادمان باشند، زیرا آنان نیز بحقیقت دیوانگانی
بیش نیستند که دست بتبذیر سرمایه موهوم شهرت گشاده اند.

پیش ازین، وقتی که عالمان دین قرآن کریم استناد میجستند،
سوره و آیه آنرا معین میکردند تا مسلمانان بدان مراجعه کنند و وجدان
خویش را آسوده یابند. اما درویشهای امروز که از سور و آیات
قرآن بیخبرند دست بتفسیر و تأویل کلام خدا میزنند و لاجرم هر روز
معاصی نو بر مشکلات کهن میافزایند.

ای قرآن کریم، بین ترا که پیامبر صلح و صفائی، چگونه

۱- و رای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست (حافظ)

۲- اصل فکر ازین مصرع حافظ است:
« گفت کو زنجیر تا ندیر این مجنون کنم »

جاهلان حربۀ جدال کرده اند! (۱)

از دوستی آلمانها حاصلی جز رنج نبردم. هر جا ادب فراوانتر دیدم، کینه جوئی نهان فزونتر یافتم. هر قدر بامن برخوردی نکوتر کردند بیشتر در پی آزارم برآمدند. عاقلانه از همه کناره گرفتم تا آشفته گی صبح و شام خاطر مرا نیازارد، و در رنج و شادی تحمل آوردم تا غم زمان از پایم نیفکند. پیوسته بر نفس خویش غالب ماندم و دیگران را نیز از اینکه با آزدن من در پی خرسندی خویش باشند ملامت نکردم. اما همواره بر این نکته نیک واقف بودم که بسیاری از آنان که بگرمی سلام گفتند، تا سر حد مرگ بمن کینه ورزیدند.

هر گز کسانی ندیدم که راه و رسم زندگی را چون اولاد اسرائیل نیکو شناسند. هر بار که بی بازار رفتم، فرزندان ابراهیم را دیدم که کالای بهتر از همه میخریدند و کمتر از همه پول میدادند.

ملکه سباجامی زرین برای سلیمان فرستاد که بر آن با گوهرهای درخشان، صورت ماهیان و پرندگان و دامان و ددان نقش زده و چنانش آراسته بودند که دیده طاقت دیدارش نداشت.

۱- این قطعه در واقع برای حمله به کسانی سروده شده که در زمان گوتة در صدد تفسیر تازه ای از انجیل برآمده بودند و گوتة آنانرا بتقلید از اصطلاح «ازرق پوشان» حافظ، «خاکستری پوشان» لقب داده بود. ولی وی بقطعة خود رنگ شرقی داده تا هم از «درویشان» تازه بدوران رسیده دنیای اسلامی انتقاد کند و هم بطور غیر مستقیم به «مفکرین مله یی» آلمان بتازد.

خدمتکاری از کنارش بگذشت و برزمینش افکند و بشکست.
 دل سلیمان بدرد آمد، ولی «ابلیس» شادمان شد.
 دنیا نیز بر از ابلیسانی است که پیوسته بما کینه میورزند، زیرا
 طاقت آنکه کمال را بکمال خود گذارند ندارند. (۱)

۱- این قطعه که معلوم نیست در چه تاریخی سروده شده، فقط در سال
 ۱۸۷۸ یعنی ۴۶ سال پس از مرگ گوته از روی یادداشت‌های خطی او انتشار
 یافت، و از آن تاریخ جزء قسمت اضافی دیوان درآمد. در بند آخر، گوته کلمه
 «ابلیس» را که از قرآن آموخته بهمان صورت بجای شیطان آورده است:

Es Können die Eblis, die uns hassen
 Vollkommnes nicht vollkommen lassen.

حکمت نامه (۱)

امروز همان چیزی را از جهان بخواه که دیروز روزگار بتو
 ارزانی داشته. (۲)

چرا هر ساعتی از عمر که میکنند برای من اینهمه نگرانی همراه
 دارد؟ عجباً، که زندگی کوتاه ولی روز دراز است!
 دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه بسوی آسمان
 رود، بلکه تا از دست خویش بگریزد.

اگر روزگار از پی آزمودن تو برتوسخت گیرد، تو کار بر خود

۱- قسمت عمده افکار این کتاب از منابع شرقی و قسمت کوچکتري از
 آن از ضرب المثلهاي قدیمی آلمانی که کوتاه پیش از آشنایی با دیوان حافظ
 مدتی در «کتابخانه ملی وایمار» برای جمع و تدوین آنها کار میکرد
 گرفته شده.

قسمتی از شرح گونه «بر حکمت نامه» چنین است:
 «کتاب حکمت نامه خیلی نزدیک بدو کتاب تفکیر نامه و رنج نامه است،
 با این تفاوت که در آن افکار شاعر بصورت پندها و کلمات قصار درآمده. در
 دنیای ادب و حکمت شرق، پند و لطیفه یکی از هالترین مظاهر تجلی ذوق و
 هنر حکیم و شاعر است. ولی برای ما غربیان که با محیطی خشک و با انضباط
 و پر از قید خو گرفته ایم این رشته ادبی بسیار نامأنوس بنظر میرسد. ضرب-
 المثلهاي قدیمی آلمان نیز درین مورد کمک موثری برای تدوین کتاب
 نمیتواند بود.»

غالب قطعاتی که در صفحات بعد، از تطبیق آنها با منابع شرقی دریاورقی ها
 خودداری شده، مربوط بهمان ضرب المثلهاي آلمانی است.

۲- اصل فکر از سفرنامه شاردن گرفته شده: «در اصفهان دیدم که
 بردیوار کاروانسرائی نوشته بودند: اگر عاقلی، امروز بسمت دیروز خودت راضی
 باش.»

آسان گیر و رضا پیشه کن . (۱)

هنوز روز است، بکوش تا کاری کنی؛ زیرا وقتیکه شب خاموش
فرارسد هیچکس کاری نمیتواند کرد . (۲)

بیهوده غم نیک و بد دنیا مخور که جهان را جهان آفرین آنچنانکه
خواسته ساخته است و تو چیزی از آنرا عوض نتوانی کرد (۳) . بهمی
که از زندگی داری، راضی باش و سفری را که بنامت نوشته اند خوشدلانه
پایان رسان . غم جهان مخور که غم خوردن سر نوشت را دگرگون
نخواهد کرد؛ ولی تعادل زندگانت را بهم خواهد زد. (۴)

اقبال در خانه ات را بکوفت و تو غافلانه در برویش نگشودی. اما

۱ - اصل فکر از حافظ :

رضا بداده بده و زجبین کره بکشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده است

یا :

« که در مقام رضا باش و از قضا مگریز »

۲ - نقل از باب نهم انجیل یوحنا : « تا روز است مرا باید بکار های
خود مشغول باشم . شب میآید که در آن هیچکس کاری نمیتواند بکند » .
و نیز این شعر سعدی :

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

۳ - فکر از حافظ :

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی؛
خون خوری گر طلب روزی تنهاده کنی ۱

۴ - چو نتوان بر افلاک دست آختن

ضرورست با گردش ساختن . (سعدی)

نگران مباش، فرشته اقبال دلی مهربان داردوباز در خانهات را خواهد کوفت .

نیکی را فقط بخاطر نکوئی کن. اگر هم بکودکانت باداشی نرسد ، یقین نوادگانت از آن بهره خواهند برد. (۱)

«انوری، شاعر دانا که از راز دل و معمای روح خبر داشت ، چنین گفت : « همه جا و همه وقت درستکار و داد گستر و خطابخش باش . »

چرا از دشمنان شکوه میکنی؛ مگر توقع آن داری که ایشان ترا که وجودت خود مایه آزار دل پرحسدشان است عزیز شمارند ؟

از این مصیبتی گرانتر نیست که ابلهان دانایان را بفروتنی بخوانند .

اگر خدا هم همسایه ای بناساز گاری من و تو بود، تو و من

۱- Diez نقل از کتابی ترکی بنام «جام جم یا جام جهان نما» چنین میگوید: « گمان مبر که هر چه داری برایت باقی خواهد ماند ، زیرا اگر هم برای خودت بماند برای نوادگانت نخواهد ماند . » گوته که بسیاری از افکار دیوان را از «دیز» گرفته، در این مورد نیز از این کتاب استعاده کرده ولی درست عکس این نظر را در مورد نکوکاری کسان اظهار داشته است. شاید بدین شعر حافظ نیز که خود او در گوشه کتاب «دیز» یاد داشت کرده بود متوجه بوده :

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر:

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند.

در زندگی آرام نداشتیم . اما خداوند بخلاف ما بدان را بحال خویش
میگذارد و کاری بزشت و زیبایی آنان ندارد . (۱)

بدین نکته اعتراف کن که سخن سرایان شرق از ما شاعران
غرب توانا ترند . تنها در آنجا ما با ایشان برابریم که پای بغض بدیگر
شاعران در میان آید.

بیهنران صدا برداشته و حقیران بر مسند های بزرگ نشسته اند.
خدایا خشم خویش از ما باز گیر !

اگر حسد در پی آنست که خویشان را بچنگ و دندان بدرد ؛
اورا در نیت خیر خود آزاد گذار .

تنها آنکس قهرمانان را بحق تواند ستود که خود دلیرانه جنگیده
باشد، زیرا تا کسی سرد و گرم جهان نچشیده باشد قدر مردان ارزنده را
ندانند . (۲)

۱ - فکراز گلستان سعدی : « حق جل و علا میبیند و میپوشد ، همسایه من
نمیبیند و میپوشد ».

و نیز این دوبیت سعدی :

خانه ایرا که چون تو همسایه است
ده درم سیم بد عیار ارز
لیک امیدوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار ارز

۲ - اصطلاح «سرد و گرم چشیدن» از ادبیات فارسی نقل شده :

Des Menschen Wert kann niemand erkennen
Der nicht selbst Hitze und Kälte litt.

اگر خواهی از رهنان نیمه راه آسوده باشی، زر و ایمان و مقصصت را از کسان پنهان دار. (۱)

جوانان عادت دارند که گفته‌های خردمندان پیشینیان را تکرار کنند و آنها را از خویش شمارند. لاجرم در ردیف سخنان ابلهانه گاه حرفی بس نکو میتوان شنید.

اگر عاقلی با جاهلان مباحثه مکن، زیرا خود را اسیر جهل خواهی کرد و آنانرا دانائی نخواهی آموخت. (۲)

از خود میپرس که از نکوئی تو که بهره خواهد برد. نان خود را بآب افکن، آخر کسی آنرا خواهد خورد. (۳)

روزی پا بر سر عنکبوتی نهادم. از خویش پرسیدم: چه حق داشتم او را بکشم؟ مگر خدا نخواسته است که او نیز چون من زندگی

- ۱ - نقل از گفته حضرت محمد: «استر ذهبك و ذهابك و مذهبك».
- ۲ - فکر از گلستان سعدی: «حکیمی که با جاهال درافتد باید که هزت توقع ندارد»، و: «خردمند را که در زمره اجلاف سخن صورت نبندد شکفت مدار که آواز بر لب باغلبه دهل بر نیاید».
- ۳ - از گلستان سعدی:

تو نیکی میکنی و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

کند و از لذات جهان بهره برد؟ (۱)

در بزم خدا چه جنگجالی است! دوست و دشمن بر سر خوان
نشسته‌اند. (۲)

میگوئید تنک چشمم. آخر چیزی بمن دهید تا بتوانم بخشش
نم! (۳)

تامر دخاموش است بر او خطری نیست، زیرا سر نوشت او بزبان
بسته است. (۴)

۱ - فکر از سعدی :

زیر پایت کر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

و
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

۲ - از مقدمه گلستان سعدی :

« باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریش همه جا کشیده... »

ای کربسی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی معروم
تو که با دشمنان نظرداری

۳ - اصل فکر از يك ضرب المثل عربی گرفته شده که Olearius در

سفر نامه خود آنرا چنین نقل می‌کند: « بغداد سوگند که من بغیل نیستم، فقط
حالی ندارم تا سخاوتمندی پیشه کنم. »

۴ - فکر از سعدی :

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

مردی که دو خدمتکار داشته باشد غذای سیر نمیخورد. خانهای
نیز که دوزن در آن باشد رفته نمیشود! (۱)

دیوانگی است که هر کس تنها عقیده خود را نیکو شمارد.
اگر معنی اسلام تسلیم در برابر خداوند است، ما همه مسلمان زندگی
میکنیم و مسلمان نیز میمیریم. (۲)

هر کس بجهان آمد خانهای نوساخت، و چون مردخانه بدیگری
گذاشت. دومی بنارا بسلیقه خود تغییر داد، اما هیچکس در پی اتمام

۱ - نقل از کتاب Diez: «اگر فرمانی میدهی که باجرای آن علاقمندی،
آنها در آن واحد بدو تن مگوی. اگر غذایی خواهی که شور یا بی نمک نباشد،
طبخ آنها بدو آشپز مگذار. اگر خانه را رفته خواهی، این کار را از دو
زن مخواه که خانه همچنان نارفته بماند».

۲ - اصل: «زندگانی را چنانکه هست بپذیر» یا بقول حافظ: «رضایده
بده و زچین گره بکشای» یکی از پایه های اساسی فلسفه و «مذهب» شخصی کوتاه
است، با این تفاوت که در منطق او این اصل با روح عملی و مادی غربی در آمیخته
و تعدیل شده، یعنی بصورت دستوری برای يك زندگانی اعتدال آمیز در آمده
است. در واقع کوتاه از لحاظ مذهبی هرگز يك مسیحی متعصب و حتی مسیحی
واقعی نبوده، بلکه یکنفر «خداشناس» بوده که مثل همیشه «بشری» فکر
میکرده است، و علاقه او بآیین پارسیان باستانی که خدا را در قالب «زیباترین مظاهر
وجود او» ستایش میکردند از همینجا ناشی میشود.

در فصل «معد» در شرح و حواشی دیوان، کوتاه مینویسد: «قرآن
همه جا از مسلمانان خواسته است که بخدا و پیغمبر او ایمان داشته باشند و نماز را که
عبادت روزانه است مرتباً بجای آورند و خمس و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر
را فراموش نکنند تا رستگار شوند. اگر این دستورهای کلی اساس آیین اسلام
است، بسیاری از مردم جهان بحقیقت مسلمانند».

آن بر نیامد . (۱)

ای خداوند گار ، هر چند کلبه حقیر است بلطف در آن
فرود آی . گیرم خانه ای بزرگتر بسازند ، ترا چه تفاوت خواهد
کرد ؟ (۲)

دوبار شفیق داری و مقام امن و می ییغش و مجموعه غزل . ازین
یش از جهان چه میخواهی ؟ (۳)

لقمان حکیم که زشترویش میخوانند ، حکیمانه گفت : « شیرینی
نیشکر در نی آن نیست ، در شکری است که درون نی نهفته
است » . (۴)

۱ - فکر از سمدی :

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت
واند گر بخت همچنان هوسی
وین عمارت بسر نبرد کسی

۲ - فکر از سمدی :

گر خانه محقر است و تاریک
بر دیده روشن نشانم .

۳ - فکر از جافظ :

دوبار زیرک واز باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندم
اگر چه در بیم افتنند خلق انجمنی

۴ - « لقمان حکیم » را کوتاه از گلستان سمدی یا از قرآن شناخته -
(« ولقد آتینا لقمان الحکمة » قرآن . سورة لقمان . آیه ۱۱) . اصل فکر نیز
شرقی است .

روح مشرق زمین پیروزمندانه از مدیترانه گذشت و باروپای
ما آمد. تنها آنکس میتواند معنی سخن نفز کالدرون را بفهمد که
جرعه نوش جام حکمت حافظ ایران باشد. (۱)

«چرا يك دست خویش را بیش از آنچه باید بزیورهایماری
بودست دیگر را یکسره بی نصیب میگذاری؟»
- آخر اگر دست چپ زینت راست نباشد دیگر بچه کار آید؟ (۲)

خر عیسی، اگر از هم از مکه آید همچنان خراست. (۳)

بن میگوئی: «بسیار کسان بتو نیکی کردند و تو سپاسشان
بجا نیوردی». چه احتیاجی بسپاس زبانی است؟ مگر نه یادنگومی آنان
در دلم جای دارد؟

۱- Calderon بزرگترین شاعر و درام نویس اسپانیایی است [که در
قرن هفدهم مسیحی میزیسته و مقام او را در اسپانیا میتوان با مقام حافظ در ایران
و گوته در آلمان برابر گذاشت. عقیده گوته اینست که کالدرون و سایر ادبا و
متفکرین بزرگ دوره او در اسپانیا پرورش یافته حکمت شرق مخصوصاً ایرانند که
از راه تمدن اعراب درین کشور رخنه کرده است. این عقیده گوته را همانوقت
عدهای از متعصبین اروپایی مورد حمله قرار دادند.
۲ - فکر از سمدی :

«اول کسی که علم برجامه وانگشتی در دست نهاد جمشید بود. گفتندش
چرا همه زینت و آرایش بچپ داری باوجودی که فضیلت راست راست. فرمود
خواست را زینت راستی تمامست»
۳ - فکراز سمدی :

خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

بکوش تانیک را از بد بشناسی و از خود نام نکوگذاری؛ بیش
ازین دوچیزی مخواه که همه چیز را از دست خواهی داد. (۱)

در سر زمینهای بسیار سفر کردم و مردم بیشمار دیدم. همه جا
کنجکاوانه نگریستم تا از هر خوشه دانه‌ای برگیرم. همه چیز جستم،
اما شهری که پراز حوریان و زیبا رخان باشد نیافتم! (۲)

۱- نقل از بند تامه مطار که «طلب نام نکو» و «تمیز نیک و بد» را
سرچشمه نیکبختی می‌شمارد.

۲- گوته در «شرح و حواشی دیوان» در فصل «شمرای متأخر و معاصر
ایران» چنین نقل می‌کند: «وقتی که سفیر ایران میرزا ابوالحسن خان بدربار
امیراتور روسیه در سن پترزبورگ آمد، یکی از اشرافیان از او تقاضا کرد که
چند سطر بنویسد. وی بجای چند سطر يك صفحه تمام
مطلب شاعرانه نوشت».

سپس گوته نوشته «میرزا ابوالحسن خان» سفیر فتحعلی شاه را عیناً ترجمه
می‌کند که قسمتی از آن چنین است: «در همه دنیا سفر کردم و با بسیار کسان
طرح دوستی ریختم. از هر سر زمینی فایده‌ای بردم و از هر خوشه‌ای دانه‌ای
برگرفتم، ولی هیچ جا را در جهان مثل این شهر بر از حوریان بهشتی نیافتم»
در قطعه «دیوان» که در اینجا ترجمه شده، گوته اشاره به همین قسمت از
نوشته سفیر ایران می‌کند، منتها بطعنه می‌گوید که او چنین شهر را که
پراز حوریان بهشتی باشد نیافته است.

مثل نامه^(۱)

از آسمان قطره بارانی در دریای پر موج فرو افتاد . امواج
دریا بگوشش سیلی زدند و آزارش دادند . ولی خدا صبر و امید قطره
خرد را با لطف بی پایان خویش پاداش داد و او را در میان صدف نهاد .
از آن پس مروارید غلطان بر تاج امپراتور ما جای دارد و درخشندگی
و جلوه گری میکند . (۲)

در خاموشی شب بلبل بانگ برداشت و آواز شبانه اش بعرش
خداوند رسید . خدا نغمه بلبل را شنید و بپاداش آن در قفسی زرینش

۱ - در تفسیر موضوع این کتاب ، گفته پس از طبقه بندی انواع
« مثلها » در ادبیات شرق و ایران ، تذکر میدهد که : « باینکه ملل غربی
در طول زمان از گنجینه معرفت و حکمت شرق ذخائر بسیار برداشته اند ، باز
در این گنجینه آنقدر ذخائر ادب و حکمت فراوان باقی است که « مثل نامه »
دیوان فقط جزء بسیار کوچکی از آن است » .

۲ - فکر از بوستان سعدی :

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایکه دریاست من کیستم ؟
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید که آوار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو بست شد
در نیستی کوفت تا هست شد .

کرد و بدو «روح» نام داد. از آن پس مرغ روح در قفس تن زندانی است، ولی همچنان گاه و بیگاه نوای دلپذیرش را سر میدهد. (۱)

مرواریدی که از دیگر مرواریدها زیباتر و نجیب‌زاده‌تر بود، بگوهری چنین گفت: «اکنون که مرا از صدف بدر آورده‌ای، سینه درخشانم را سوراخ مکن و کنار دیگر خواهران ناچیزم جای مده». گوهری بدو گفت: «مرا ببخش، زیرا من اکنون جز بفکر سود خویش نمیتوانم بود. اگر بازوستم نکنم و سینه سیمینت را نشکافم، چگونه کردن بندی لایق سینه‌های سیمینان توانم ساخت؟»

میان صفحات قرآن بر طاووسی دیدم. بشادی بدو گفتم: «ای بدیع‌ترین شاهکار آفرینش، درین جای مقدس خوش آمدی. در جمال تو چون ناصیه اختران سپهر آیت قدرت ازلی هویدا است. «او» که کائنات را با همه عظمتش چون ذره‌ای در زیر پای خویش دارد، تو پرسبک را چنان با جمال خویش آراسته که حتی پادشاهان جرئت تقلید ازین صفحه پر نقش و نگار در خود نیافته‌اند.

۱- در تشبیه روح با «مرغ در قفس»، گه‌گفته از ادبای شرق پیروی کرده زیرا چنین تشبیهی در هیچک از شعب ادبیات اروپائی دیده نمیشود. با احتمال قوی متبع الهام‌گفته یکی از اشعار حافظ بوده است:

چنین قفس‌نه سرای چو من خوش‌العان است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمن

یا:

بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

با این شعر مولوی که مخصوصاً با مضمون این قطعه بسیار نزدیک است:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای آیت جمال ازلی، درین معبد مقدس که پناهگاه تست، شاد
و آرام زی، (۱)

مردمان جهان از خرد تا بزرگ تارهای سست از آرزوهای
گران بر گرد خویش میتند و خود عنکبوت وار میان آنها جای میگیرند.
ناکهان ضربت جاروئی این تارهای سست را از هم میگسلد، آنوقت
همه فغان بر میآورند که کاخی آراسته بدست ستم ویران شده است.

مہتاب شب در باغ بهشت «یهوه» آدم را در خوابی سنگین یافت
و آهسته حوایی کوچک در کنارش نهاد. وقتی که اندکی دور شد و
آندو را در قالب زمینی خویش در کنار هم خفته دید، از این دونوئه
بدیع آفرینش خویش بخود بالید و زیر لب گفت: اینست اشرف
مخلوقات! (۲)

پس عجب مدار اگر دیدار زیبا رخان مارا اسیر اشتیاق کند
و روحمان را به آستان جمال خداوندی بالا برد، زیرا در آندم که
ما بچشم ستایش در آنان مینگریم، بحقیقت در دل شاهکار آفرینش
خدا را میستائیم. (۳)

۱ - از کتاب «اولثاریوس» نقل شده که بخطا مدعی ترجمه آن از
گلستان سعدی است.

۲ - «فتبارک الله احسن الغالقین» (قرآن، سورة المؤمنون، آیه ۱۴)

۳ - این قطعه را گوته نخستین بار برای دوستش Boisseree خواند
و وی آنرا بقدری زیبا یافت که در وصفش گفت: «جز بهترین آثار هنر یونان هیچ
اثری تا کنون مرا چون این قطعه دونه بامفهوم زیبایی واقعی آشنا نکرده بود».
گوته همیشه چون حافظ معتقد بود که خدا را باید در روی
زیبارویان که عالترین مظاهر آفرینش اویند فکریست و ستایش کرد و این
فکته در بسیاری از قطعات دیوان منعکس است.

خدا حافظ ! (۱)

«دیوان» من پایان رسید. شما ای غزل‌های محبوب، جانی را که در دل ملت من دارید همچنان نگاهدارید و در آن بیارمید.

کاش همچنانکه اصحاب کُهِف در خواب گران رفتند و جوان ماندند، جبرئیل نیز بر تن خسته شاعر دم خدائی دمد و از پس ابرهائی که بوی مشک میدهد بر شاعر بچشم مرحمت نکرد، تاوی باردیگر جوانی از سر گیرد و در دیوار غار تیره زندگی شکافی بروی خورشید عشق و امید بکشد.

کاش شاعر همراه برگزیدگان خدا ره بیاغ بهشت برد که در آن جاودانه درختان شکوفه میدهند و گلها عطر افشانی میکنند. مگر نه سکه اصحاب کُهِف نیز پی نیکان گرفت و همراه آنان بروضة رضوان رفت ؟

۱- «Gute Nacht» در اصل «دیوان» این قطعه آخرین قطعه «خلد نامه» و آخرین قطعه تمام «دیوان غربی و شرقی» است، و در واقع کوتاه سفر خود را بدیار شرق که با قطعه «هجرت» آغاز کرده بود با این قطعه پایان داده است. ترجمه حقیقی عنوان قطعه «شب بخیر» است که اشاره بدوران پیری شاعر دارد.

Wir haben nun den guten Rat gesprochen,
Und manchen unsrer Tage dran gewandt;
Wißt er etwa in des Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist sprechen. Damit gut.

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسی بردیم
که نیاید بکوش رغبت کسی
هر رسولان پیام باشد و بس

۵۶ — تقریباً در تمام چاپهای آلمانی « دیوان غربی و شرقی » این دو قطعه آلمانی و فارسی عیناً بهمان صورت که در اینجا دیده میشود از روی چاپ اصلی دیوان گونه کلبشه و چاپ شده است؛ بنابراین خط فارسی فوق عیناً همان خطی است که در دسترس گونه بوده . گذشته ازین قطعه دو قطعه شعر دیگر بنام « درفش » و « برده » در « شرح و حواشی دیوان » بصورت فارسی کلبشه و در نسخه های آلمانی دیوان چاپ شده است .
قطعه « مانصیحت بجای خود کردیم » چنانکه همه میدانند قطعه ایست که سعدی گلستان خرد را با آن پایان رسانده، و کوتاه نیز برای پایان « دیوان شرقی » خود هیچ چیز مناسبتر از آن نیافته است که این قطعه را عیناً بصورت فارسی آن نقل کند .

مراجع متن و مقدمه و حواشی کتاب

«Goethe_Werke_Festausgabe»: «West – Östlicher Diwan» .

Bibliographisches_Institut. Leipzig.

نسخه کتابخانه دانشگاه تهران

Goethe: Sämtliche Werke; West-Östlicher Diwan. Leipzig.

نسخه کتابخانه مجلس

Goethes Werke (Deutsche Nationalliteratur); West-
Östlicher Diwan.

کتابخانه ملی، از مجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران.

Goethes Sämtliche Werke; West-Östlicher Diwan. Stuttgart, Berlin. Cotta 1902-1912.

کتابخانه ملی، از مجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران.

Goethe: Oeuvres Complètes. Poésies diverses; Divan oriental d'un occidental. Traduit par Jacques Perchat. Hachette, Paris. 1871.

نسخه کتابخانه مجلس.

Goethe: Divan Occidental – Oriental; Traduit, commenté et annoté par Henri Lichtenberger, Professeur à la Sorbonne. Collection Bilingue des oeuvres Complètes de Goethe. Edition Montaigne. Paris. 1949.

Hommage à Goethe: Benedetto Croce, Thomas Mann, Gabriela Mistral, Jules Romains, Taha Hussein, etc. U. N. E. S. C. O. نشریه

Thomas Mann: Goethe et Tolstoï. Editions Victor Attinger. Paris.

Emil Ludwig: Goethe, Histoire d'un Homme. Editions
Victor Attinger. Paris.

Conversations de Goethe avec Eckermann. N. R. F. Paris.

Edmond Jaloux (de l'Acad. Fran.): Goethe. Librairie
Arthème Fayard. Paris.

Robert d'Harcourt (de l'Acad. Fran.): Les Religions de
Goethe. Ed. Le Roux-Strasbourg. Paris.

Philippi: Histoire de la littérature allemande. Plon. Paris.

Nouvelles littéraires, Numéro Spécial de Goethe, 20:10:49.

André Maurois, Emile Henriot, Robert d'Harcourt,
Stephan Zweig, Leo Larguier, etc.

Chardin: Voyages en Perse, 2 vol. Edition Jean - Louis
de Lorme; Amsterdam 1711.

نسخه کتابخانه مجلس .

Adam Olearius: Die Reise des Holsteingesandtschaft nach
Iran.

نسخه کتابخانه بانک ملی ایران .

Nietzsche: Poésies (1882 - 1885). Mercure de France.
Paris.

« آغانی شیراز »، اوغزلیات حافظ شیرازی، ناعمر الغناء والفنل فی ایران،

ترجمه ابراهیم امین الشواربی . قاهره ۱۹۴۴ .

قرآن ، اوستا ، تورات ، انجیل .

دیوان حافظ ، دیوان سعدی ، گلستان ، بوستان ، شاهنامه ،

مثنوی ، نظامی ، جامی ، عطار .

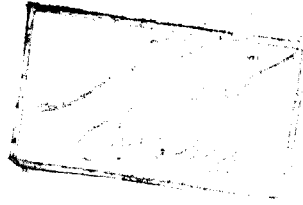
فهرست مندرجات

صفحه	
۰	مقدمه مترجم
۹	تاریخچه مختصر زندگانی کوتاه و آثار او
۱۱	نظری به «دیوان شرقی»
۳۳	شرح حال حافظ ، بقلم کوتاه
۳۷	معنی نامه
۴۹	حافظ نامه
۵۹	عشق نامه
۶۷	سازنی نامه
۷۹	زلیخا نامه
۹۰۵	پارسی نامه
۱۱۳	تیمور نامه
۱۱۷	خلد نامه
۱۳۱	تفکیر نامه
۱۳۸	رنج نامه
۱۴۳	حکمت نامه
۱۴۹	مثل نامه

فهرست تصاویر

مقابل صفحه

- تابلو رنگی حافظ - اثر فویرباخ نقاش آلمانی (از کتاب
عربی «آغانی شیراز» متعلق با استاد محترم آقای سعید نفیسی) ۴
گوته در ۶۸ سالگی - (از نسخه فرانسۀ گوته اثر امیل
لودویک متعلق بترجم) ۸
نمونه خط فارسی گوته - (از نسخه آلمانی «دیوان شرقی»
متعلق بکتابخانه دانشگاه تهران) ۲۴
صفحه اول نخستین چاپ دیوان شرقی با خط و نقاشی گوته -
(از نسخه آلمانی «دیوان شرقی» متعلق با استاد محترم آقای پوردادود) ۳۲
نمونه نسخه خطی یکی از غزلهای گوته با عنوان
«بسم الله الرحمن الرحيم» (اصل عکس از آلمان فرستاده شده) ۴۰
تابلو حافظ اثر فویرباخ - (از مجموعه تابلوهای معروف
آلمانی متعلق به «کتابخانه اهدائی دولت آلمان بدولت ایران»
کتابخانه ملی) ۵۶
ماریان ویلمر یازلیخا معشوقه گوته - (از مجله انگلیسی
Picture Post ضمیمه مقاله «گوته» توماس مان) ۸۸
گربر موهله - (از نسخه آلمانی دیوان شرقی متعلق
بکتابخانه دانشگاه تهران) ۹۶



از همین مترجم

در کتابخانه سقراط

ترانه‌های یلیتیس (اثرشاعرانه معروف یونان قدیم ، از ترجمه فرانسه
پیرلوتیس) چاپ دوم
شاهکارها (شش اثر از شش نویسنده بزرگ جهان : آندره ژید ،
برناردشاو ، آنتولفرانس ، سمرست موآم ، توماس مان ، تورگنیف)

در سایر کتابخانه‌ها

چاپ پنجم	نغمه‌های شاعرانه یا بهترین آثارلامارتین
چاپ سوم	رنه ، از شاتوبریان
نایاب	دلدادگان ، مجموعه داستانهای ادبی بقلم مترجم